

زنان قروا

سازمان
انتشارات
اشرفی

۷ از کلاسیک تا مدرن



حق چاپ محفوظ

چاپ اول
این کتاب در بهمن ماه
۱۳۴۶ در چاپخانه امید روز
به انجام رسید

چاپ روی جلد چاپخانه پویا
اول اکباتان - شماره ۱۰۱

زنان تروا

ژان پل سارتر
اقتباس از اثر اوری پید
ترجمه قاسم صنعوی

بها ۱۲۰ ریال

۸	 مقدمه
۲۵	 زنان تروا
۱۸۲	 اعلام و اساطیر

مقدمه *

سارتر و تأثیر یونانیان

بر خلاف آن چه غالباً گمان می کنند تراژدی یونان
تأثری وحشی نیست . ما هنرپیشه هایی را در نظر
می آوریم که جست و خیز کنان می غرند و دستخوش
جذبه های پیشگویان ، به روی صحنه می غلتند . اما
این هنرپیشگان از پشت نقاب سخن می گویند و کفش -

* این مقدمه مجموعه ای حرف های سارتر است در باره ی زنان تروا که باروایت
برنارپنگو B.pingaud در Bref نشریه ی ماهیانه ی تأثر ناسیونال بوپولس
T.N.P به چاپ رسیده است .

های بازیگران تراژدی های قدیم* را به پا دارند. نمایش تراژیک که در شرایطی تصنعی و به همان اندازه خشن به روی صحنه آورده می شود، قبل از هرچیز مراسمی است، که هدفش به طور قطع تحت تأثیر قرار دادن بیننده است نه برانگیختن او. وحشت در آن عظمت می یابد و سنگدلی شکوه. این نکته در مورد «اشیل»** که برای جماعتی معتقد به افسانه های با عظمت و قدرت اسرارآمیز خدایان می نویسد حقیقت دارد و در مورد «اوریپید» که نشانه ی پایان دوره ی تراژیک و مرحله ی

* خصوصیت این کفش ها که به زبان یونانی و لاتین به ترتیب Kothornos و Cothurnus گفته می شود تخت های بسیار ضخیم آنهاست. معادل فارسی این کلمات یافت نشد.

** توضیحات مربوط به اعلام و اساطیر در صفحات آخر کتاب آمده است.

برزخی فرم تازه‌ی نمایشی یعنی کمدی «معتدل» مه‌آندر است، بیشتر به حقیقت مقرون می‌باشد. زیرا در آن هنگام که اوری‌پید «زنان تروا» را می‌نویسد اعتقادات به افسانه‌هایی کم و بیش مشکوک تبدیل شده‌اند. روح انتقادی مردمان آتن اگر قدرت ندارد بت‌های کهن را سرنگون کند، قادر است در برابر آنها به اعتراض زبان بگشاید. نمایش ارزش مذهبی خود را حفظ کرده است، اما مردم بیشتر به نحوه‌ی بیان توجه دارند، تا به آن چه گفته می‌شود و قطعات درخشان مرسوم که بیننده به عنوان يك نفر خبره آنها را مورد ارزیابی قرار می‌دهد در نظرش معنایی دیگر می‌یابند. به این ترتیب تراژدی به صورت گفت و گویی درمی‌آید که به کنایه از اب‌تذال سخن می‌راند. عباراتی که اوری‌پید به کار می‌گیرد به ظاهر همان عبارات متعلق به گذشتگان است، اما چون تماشاچی دیگر اعتقادی ندارد یا اعتقاد کمتری دارد نحوه‌ی بیان او به نوعی دیگر انعکاس می‌یابد و

عبارات معنایی دیگر پیدا می کنند . به « بکت » و « یونسکو » فکر کنید . در مورد آنان هم چنین پدیده ای وجود دارد : باید از ابتذال استفاده کرد تا بتوان آن را ازدرون خراب کرد و طبعاً ابتذال هرچه با قاطعیت و درخشش بیشتری جلوه گر شود، توجیه آن ها به همان اندازه قوی تر خواهد بود. تماشاچی آتنی زنان تروا را به همان صورت می پذیرفت که تماشاچی بورژوا امروزه « گودو»* و «آوازخوان طاس»** را می پذیرد. یعنی از شنیدن عبارات مبتذل خوشوقت است، ضمناً وقوف دارد که شاهد پوشیدن و درهم ریختن آن ها است . از این جاست که برای مترجم تولید اشکال می شود . اگر من به متن وفادار بمانم واز «سپیده که بال هایی سپید دارد» یا از آتن « که چون روغن

* اشاره به «درانتظار گودو» اثر ساموئل بکت

** نمایشنامه ای از یونسکو

می‌درخشد» سخن بگویم، چنین جلوه خواهد کرد، که زبان قرن هجدهم را اختیار کرده‌ام. من ابتذال را بیان می‌کنم اما تماشاچی فرانسوی ۱۹۶۵ قادر نیست که به معنی پی‌برد. زیرا شرایط مذهبی و فرهنگی که در این جا به خاطر آورده می‌شود برای او دیگر وجود ندارد - آن را جدی خواهد انگاشت. این اشکال در ترجمه چاپ Budé - که البته از طرفی عالی نیز هست - وجود دارد. در این گونه ترجمه‌ها مضامین قراردادی به جای این که خراب بشود مورد تأیید قرار گرفته است. ظرف چهار یا پنج قرن آینده بازیگرانی که بخواهند آثار «بکت» یا «یونسکو» را اجرا کنند با چنین مسأله‌ای روبرو خواهند شد: فاصله‌ای را که بین تماشاچی و متن وجود دارد چگونه باید نشان داد؟

بین تراژدی «اوری‌پید» و جامعه‌ی آتنی قرن پنجم را بطله‌ای ضمنی وجود دارد که امروزه جز از خارج نمی‌توان به وجود آن پی‌برد. اگر من بخواهم این

رابطه را قابل درك كنم ديگر نمى توانم به ترجمه‌ى نمايشنامه قناعت كنم، بايد « آداپتاسيون » را برگزينم.

زبانى كه تقليد مطلق باشد، معنى مخالف داشت . نقل آن به فرانسه‌ى محاوره نيز جايز نبود. زيرا كه متن درعين حال بايد فاصله‌اى را كه بامادارد نشان بدهد . بنا بر اين زبان شاعرانه‌اى را انتخاب كردم كه خصوصيت تشريفاتى و ارزش بيانى متن را حفظ مى كند - اما لحن آن را تعديل مى كند - اورى پيد با كنايه براى مردمى موافق سخن مى گويد كه اگرچه به افسانه‌هاى زيبا معتقد نيستند، هنوز هم دوست دارند آن‌ها را بشنوند . از اين رو اومى تواند توسل به طنز و تصنع را براى خود مجاز بشمارد . به نظر من چنين رسيد كه براى حصول همان اثرات بايد از زبانى كه كمتر ويرانگر باشد استفاده كنم . بگذار تماشاچى افسانه‌ها را به جد بگيرد، بعد مى توان بى اثرى آن‌ها را به او نشان داد. طنز

پنهان اوری پید را در «تالتی بیوس» می پذیریم، زیرا که او به منزله‌ی «شویک سرباز مهربان»، همان انسان متوسطی است که سیل حوادث از سرش گذشته است و نیز این طنز را در مورد هلن می پذیریم، به خاطر «اوفن باخ»، اما این طنز در سایر موارد نه تنها عبارات قراردادی اثر بل تمام نمایشنامه را خراب می کرد. بنابراین من نمی توانستم باین طنز برسم مگر این که فاصله‌ای موجود باشد و تماشاچی را ناگزیر کنم نسبت به درام به عقب برگردد.

اما فقط مسأله‌ی زبان مطرح نیست. مسأله‌ی فرهنگ هم در میان است. متن اوری پید دارای کنایاتی متعدد است که تماشاچی آتنی بی درنگ به آن‌ها پی می برد. اما ما در مقابل آن‌ها حساسیتی از خود نشان نمی دهیم زیرا ما برای مربوط به این کنایات را فراموش کرده ایم. من پاره‌ای از آن‌ها را حذف کرده ام و بقیه را وسعت داده ام.

مثلا یونانی‌ها احتیاجی نداشتند که «کاساندر» به تفصیل درباره‌ی سرنوشت «هکوب» برایشان سخن بگوید. آن‌ها خوب می‌دانستند که هکوب به سگی مبدل می‌شود و از دکل سفینه‌ای که می‌باید او را به یونان ببرد بالامی رود و به دریا می‌افتد. اما ما، وقتی که در پایان نمایش می‌بینیم که هکوب بایاران‌ش می‌رود ممکن است گمان کنیم که او همراه آنان به یونان می‌رسد. اما پایان نمایش دارای شدت بیشتری است. معنای آن چنین است که همه پیشگوئی‌های کاساندر به تحقیق می‌پیوندد: اولیس ده سال وقت می‌گذراند تا به وطنش برسد. ناوگان یونان در غرقابی نابود می‌شود و هکوب سرزمین تروا را ترک نمی‌کند. بدین جهت است که من «مونولوک» نهائی «پوزئیدون» را اضافه کرده‌ام. به همین ترتیب تماشاچی آتنی می‌دانست که «منلاس» پس از طرد «هلن» نرم می‌شود و او را با کشتی خود می‌برد. از طرفی همسرایان اثر «اوریپید»

اشاره‌ای پنهانی به این موضوع می‌کنند . اما هیچ عاملی سبب نمی‌شود که تماشاچی فرانسوی که قبلاً سوگند های « منلاس » را شنیده است چنین تغییر اراده‌ای را تصور کند . بنابراین باید این تغییر عزم را نشان داد . شکوهی تحقیرآمیز همسر ایان که شاهد عزیمت کشتی زن و شوهر آشتی کرده هستند از این جا ناشی می‌شود .

تغییرات دیگر مربوط به سبك کلی نمایشنامه است . این نمایشنامه مانند « آنتیگون » تراژدی نیست . بل يك « اورتوریو »* است . من با نشان دادن تضادهایی که در اثر « اوریپید » به‌طور ضمنی وجود دارد کوشیده‌ام به این اثر جنبه درامی بدهم . این تضادها عبارتند از : برخورد بین « آندروماک » و « هکوب » ، کشش دو گانه‌ی « هکوب » که زمانی تسلیم بدبختی خود می‌شود و زمانی خواهان

* Oratorio

عدالت است ، تغییر آندروماک این زن خرده بورژوا که ابتدا ظاهر یک همسر را دارد و بعد خصوصیات یک مادر را، افسونگری شهوانی «کاساندر» که خود را در بستر «آگاممنون» می افکند و در عین حال می داند که همراه او نا بود خواهد شد . خواهید گفت که این ها هیچکدام انتخاب اثر را توجیه نمی کند. بنا بر این باید اندکی هم در باره ی محتوی اش سخن گفت. زنان تروا با ترجمه ی بسیار امینی که «ژاکلین مواتی»* از آن کرده بود در زمان جنگ های الجزایر اجرا شد. این اثر در میان مردمی که به مذاکره با جبهه آزادیبخش الجزایر علاقمند بودند چنان موفقیتی کسب کرد که باعث حیرت من شد. قطعاً چنین وضعی پیش از هر عاملی دیگر توجه مرا به خود جلب کرده است. می دانید که این اثر حتی در همان زمان اوری پیدم دارای یک معنای روشن سیاسی بوده است. به طور کلی محکومیت

*J-moatti

جنگ و به طور محدودتر لشگرکشی‌های استعماری در آن عنوان شده است. امروزه ما می‌دانیم که جنگ یعنی چه: يك جنگ اتمی نه غالبی باقی می‌گذارد و نه مغلوبی. این است آن چه در سرتاسر نمایشنامه به طور روشن آشکار می‌شود: یونانی‌ها «تروا» را خراب کرده‌اند اما از این پیروزی خودسودی نمی‌برند، زیرا انتقام خدایان همه‌ی آنان را نابود خواهد کرد. همان‌طور که «کاساندر» می‌گوید باید که هر انسان عاقلی از جنگ پرهیز کند ولی احتیاجی به این بیان نیست: موقعیت اینان و آنان به اندازه‌ی کافی شاهد این مدعا است. من ترجیح داده‌ام که کلام آخر را «پوزئیدون» بر زبان بیاورد: «شما همه خواهید مرد.»

اما جنگهای استعماری، این تنها موردی است که من خود را مجاز داشته‌ام متن را از آن چه هست غلیظتر کنم. به کرات از اروپا صحبت می‌کنم.

این اندیشه‌ای نو و امروزی است ولی پاسخگوی تعارض‌های قدیمی یونانیان و بربرهاست، تعارض بین یونان بزرگی است که تمدن خود را به جانب حوزه‌ی مدیترانه گسترش می‌داد و ممالك آسیای صغیر که امپریالیسم استعماری آتن با شدتی که «اوری‌پید» بر ملاحظه آشکارش می‌کند در آن جا به چشم می‌خورد. ترکیب «جنک کثیف» در نظر ما معنایی بسیار صریح دارد، اما به متن یونانی مراجعه کنید، خواهید دید که عین این اصطلاح یا شبیه به آن در متن وجود دارد. باقی می‌ماند مسأله‌ی خدایان. جنبه‌ی جالب دیگر این درام همین است.

در این قسمت گمان می‌کنم که کاملاً از متن «اوری‌پید» پیروی کرده‌ام. اما برای این که انتقاد از مذهبی را که کاملاً با ما بیگانه است قابل فهم کنم لازم بود که فاصله‌ی موجود را مشخص کنم. خدایانی که در زنان تروا ظاهر می‌شوند در عین حال که قدرتمندند خنده‌آور نیز می‌باشند. از طرفی بر جهان مسلط هستند:

جنگ تروا ساخته و پرداخته‌ی آنهاست. اما وقتی از نزدیک مورد ملاحظه قرار بگیرند معلوم می‌شود که آنان همچون آدمیان عمل می‌کنند و درست مانند آدمیان اسیر خودپسندی‌های کوچک و کینه‌های ناچیز هستند. وقتی «هلن» مسؤولیت رفتار ناشایست خود را متوجه «آتنا» می‌کند «هکوب» می‌گوید: «خدایان چه بناحق مورد افترا واقع می‌شوند». با این همه، گفتار نخستین آشکار می‌کند که الهه در عوض کمترین اهانتی که متوجه او بشود قادر است به متحدان خود خیانت کند. با این ترتیب چرا برای برنده شدن در یک مسابقه‌ی زیبائی معبد خود را نفروشد؟

چون «اوری‌پید» از مضامین قراردادی فقط برای آن استفاده می‌کند که بهتر بتواند آنها را درهم بشکند، از افسانه‌هم استفاده می‌کند - بدون تکیه‌ای خاص - تا فقط اساطیر را مقابل هم بگذارد و بدینوسیله مشکلات تعدد خدایان،

مسأله‌ای را که تماشاچی او اعتقادی به آن ندارد، آشکار کند. آیا يك خدائی از چنك این محکومیت می‌گریزد؟ دعای هیجان آور «هکوب» به درگاه «ژئوس» که «منلاس» را به تعجب می‌آورد - ونوعی توجه به افکار مذهبی «رنان» را که بنا بر آن‌ها تاریخ در آخرین تحلیل تابعیت از عقل کل را خواهد پذیرفت یادآوری می‌کند - ممکن است يك لحظه چنین فکری را پیش بیاورد اما «ژئوس» بیش از همسر و دخترش ارزش ندارد. او کمترین کاری برای نجات مردم «تروا» از چنك سر نوشت دور از عدالت انجام نمی‌دهد و تنها بی‌عقلی خدایان - و این خود يك تضاد شگفت است - انتقام مردم تروا را باز می‌گیرد. بنا بر این، نمایش همراه با يك نیهیلیسم کامل پایان می‌یابد و این رایونانیان يك تضاد عالی می‌پنداشتند - تناقض دنیائی که می‌باید در آن زندگی می‌کردند. و ما که از خارج درام را تماشا می‌کنیم تحاشی و انکاری در آن می‌یابیم. من

سارِ وَ تَرِ یوزِ آن

خواسته‌ام این برگشت را مشخص کنم: ناامیدی نهائی «هکوب» که روی آن تکیه کرده‌ام، پاسخگوی گفتار هولناک «پوزئیدون» است. خدایان همراه با مردمان خواهند مرد و این مرگ مشترك درس تراژدی است.

صحنه‌ی اول

پوزئیدون وارد میشود

پوزئیدون

من، «پوزئیدون»

خدای دریا،

رقاصه‌های سرزنده‌ی اعماق دریاها

«نره‌ئید» های خود را ترك کرده‌ام

و آمده‌ام تا

شعله‌ها و گلوله‌های سیاهی را

که زمانی از این پیش «تروا» بود بنگرم .

«فوابوس» ومن سنگها برگرفته

وبادستان خویش دیوارهای این شهر را

در ایام بگذشته ساختم .

من ، از آن پس هماره این شهر را دوست داشتم .

(مکث. شهر را نگاه می کند.)

از آن دیگر هیچ باقی نخواهد ماند .

در جنگل های مقدس دیگر کاهنی نخواهد بود

مگر آنان که مرده اند ؛

از معبدهای ما خون می چکد .

یونانیان آن چه را که بود درهم کوبیده اند .

«زئوس» ! سلطان خدایان ! ای برادر من !

برپلکان قربانگاه تو

یونانیان «پریام» را گردن زدند

(مکث)

آنان غنائم خود ،

زر وجواهرات «فریثری» را همراه خواهند برد .

این یونانیان که در انهدام شهر من حریص بودند
زنان و کودکان خویش را باز خواهند دید .

ده بار موسم بذر افشانی رسید

و آنان در این مکان مانده بودند

و به سوی پیری کشانده می شدند

و در محصور داشتن شهر پایدار بودند .

این زمان ، کار پایان پذیرفته است :

سفینه های آنان آماده است

و خود در انتظار بادند .

دلاوری نبود که پیروز شد ، بل که تزویر بود .

مردان «تروا»

همگی مرده اند .

اینان زنان «تروا» هستند .

گروهی نصیب سرکردگان خواهند بود

و دیگران تسلیم قرعه خواهند شد .

این زن که رو به زمین افتاده ملکه ی بینواست .

او بر شوهر و پسران خود می گرید .

این منم که شکست دیده‌ام !
 چه کس آئین پرستش مرا به دیگر مردمان خواهد رساند؟
 در این سرزمین سوخته چه کس مرا محترم خواهد شمرد؟
 زن برادر من «هرا»

الهه‌ی «آرگوس»

و «پالاس آتنا» دختر برادرم
 والهه‌ی «آتیک»

تا آن که «فریثی» های مرا نابود کنند
 همعنان شدند .

آنان به من آسیب رسانده‌اند .

من سر تسلیم فرود می‌آورم .

با این خرابه‌ها چه می‌توانم کرد؟

ای شهر افتخار، بدرود !

بدرود حصارها ، کنگره‌ها

برج‌های مدور و صاف زیبا ،

دسترنج من ، بدرود !

آه ! «پالاس» ، پالاس آتنا

اگر تو این چنین کینه‌توز نبودی

این شهر هنوز هم برپای بود .

(پالاس به درون می‌آید و به او نزدیک می‌شود.)

صحنه‌ی دوم

پالاس - پوزئیدون

پالاس

«پوزئیدون» !

(پوزئیدن او را باخشم نگاه می کند. سر بر می گرداند و قصد

رفتن دارد .)

صبر کن .

ترا ای خدای توانا ، همه ی خدایان محترم می شمارند ،

ترا که نزدیکترین بستگان پدر منی .

پوزئیدون

وقتی تو بامحبت باشی ، « آتنا »

بدگمانی به سراغ من می آید .

پالاس

اگر کینه‌های دیرینه‌مان را کنار بگذارم

به سخنانم گوش خواهی سپرد ؟

پوزئیدون

من ؟ ...

(به خود می آید . باتمسخر)

چرا گوش نسپریم ؟

برادرزاده‌ی عزیز .

گفت و گوهای خانوادگی لذت‌آور است .

پالاس

تو آشتی پذیری ، چه بهتر !

هم اینک پیشنهاد مرا خواهی شنید

پیشنهادی که نظر ما هر دو را به خود خواهد گرفت .

صحبت از «تروا» است .

پوزئیدون

بین که از «تروا» چه باز مانده است !
برای رحم آوردن بر آن چه بسیار دیر شده است .

پالاس

در حق شهر تو ذره‌ای هم اندیشه‌ی ترحم در من نیست .
بر آن شده بودم که ویرانش کنم ، چنین نیز شد ، چه بهتر .
(مکث)

قصد آن دارم که یونانیان را کیفر دهم .

پوزئیدون

یونانیان را ؟

پالاس

آری ، یونانیان . به یاری من خواهی آمد ؟

پوزئیدون

اینان که با تو هم‌پیمان بودند و تو پیروزی‌شان بخشیدی .

«پالاس آتنا» ، الهه‌ی عقل ،

تو خود از فرزاندگی به دور هستی .

تو از روی هوس

عشق را به کینه بدل می کنی .

پالاس

آنان مرا آزرده اند .

«کاساندر» در معبد من پناه بسته بود

«آژاکس» به جست و جوی او بدان جا شتافت

و چنگ در گیسوان او افکنده از آن جایگاهش بیرون

کشید .

می پنداری که در میان یونانیان تنی یافت شد

که او را کیفر دهد یا به سرزنشش برخیزد ؟

هیچ کس .

واز معبد من آتش زبانه می کشد .

پوزئیدون

بدانسان که از معبد من .

پالاس

بدانسان که از معبد تو .

به یاری من خواهی آمد ؟

(پوزئیدون مردد است .)

تو مردمان مرده‌ی «تروا» را شادمان خواهی کرد .

پوزئیدون

فرزند برادرم ، تو آسیب فراوان به من رسانده‌ای .

گمان مبر که کینه‌ی خود را به فراموشی خواهم سپرد .

اما ، به یاری تو برخوام خاست .

پالاس

می‌باید که بازگشتی هولناك بر آنان تدارك دید ،

«زئوس» باران‌ها و تگرگ‌های خود و توفان را به من نوید

داده است .

او صاعقه‌ی خود را بر ناوگان آنان فرود خواهد آورد .

تو ، امواج خود را گرد آور

توده‌شان کن .

و چون به قدر پشته‌ای بلندی گرفتند

بر سر یونانیان خرابشان کن .

کسانی که به تنگه‌ی «اوبه» می‌رسند

می‌باید که دریا در زیر سفینه‌هایشان دهان باز کند ،

در زندان‌های زیر زمینی خود را بر آنان بگشاید و همگی

را به درون کشد ،

و همه غرق شوند .

تا یونانیان بیاموزند که مرا محترم بشمارند .

پوزئیدون

این چنین خواهد شد :

برسواحل «می کونوس»

در «سی روس» ، در «لمنوس»

برابر صخره‌های زیر آبی «دلوس»

درپای دماغه‌های «کافاره»

اجساد آنان از دهان‌های من بیرون خواهد ریخت .

فرزند برادر من ، به «اولمپ» بازگردد .

مراقب باش .

و چون یونانیان گره از طناب کشتی‌های خود گشودند

از پدیرت تیرهای آتشینش را طلب کن .

(ازهم جدا می‌شوند و هر يك به سوئی می‌روند.)

صحنه‌ی سوم

هکوب - بعد زنان تروا

هکوب

(می کوشد بلند شود.)

برخیز !

پیرزن بینوا ،

گردن شکستہات را راست نگاه دار .

بخترو می گرداند : بردباری بیاموز .

چه سود از حسرت بردن ؟

از چه باید در جریان مخالف سیر کرد ؟

تغییر جهت بده ! راحت را عوض کن !
 سر نوشت ترا همراه می برد : بگذار ببرد .
 (قدرتش را از دست می دهد. از احتجاج دست برمی دارد.)
 نمی توانم تسلیم بشوم .
 دردها ، ای دردهای من ،
 در جهان دردی نیست که از آن من نباشد !
 من ، ملکه ای بودم و همسر سلطانی شدم .
 زیباترین پسران را به او بخشیدم :
 نیزه یونانی آنان را ، یکی از پس دیگری نابود کرد .
 «پریام» ، همسر من ، سلطان من
 برپلکان قربانگاه ، برابر چشمان من
 به دست آنان به خون کشیده شد .
 و من خود گلوی دریده اش را دیدم ،
 و خونش را دیدم که جستن می کرد .
 دخترانم ، دخترانی که برای
 بزرگترین شاهان «آسیا» تربیت کرده بودم
 در «اروپا»

اربابانی بدکار را خدمت خواهند کرد .

دودمان من !

ای بادبان افراشته‌ی افتخار که در برابر خورشید در

اهتزاز بودی .

باد فرو افتاد و تو به زیر آمدی

وجود تو جز از باد نبود .

(سکوت.)

بیش از آن چه باید سخن می‌گویم ، اما خاموش نمی‌توانم

ماند

و خاموشی را در زشتی نه بیش از سخن گفتن است .

بگیریم ؟ دیگرم اشکی باقی نمانده است .

باید این پیکر را به زمین افکند

تا خاموش سوگواری کند ،

و چون زورقی در دل توفان

از این پهلوی ، به دیگر پهلوی بغلتد .

(می‌خواهد خود را رها کند تا به زمین بیفتد، اما به خود می‌آید

و قد راست می‌کند .)

نه !

درماندگان درجهان تنهايند ،

اما تنها يك صدا بر آنان بازمي ماند تا آواز سر دهد .

من آواز سرخواهم داد .

ناوها ، اي ناوهاي زيبا

ده سال از اين پيشتر

قصد کدام ديوار کرده بوديد ؟

پاروزنان شما رنج مي بردند .

دماغه هاي شما درياي كبود را مي شكافت ،

شما از بندري به بندر ديگر روي مي نهاديد .

قصد کدام ديوار کرده بوديد ؟

شما اين زن خيانت پيشه ي يوناني ،

«هلن» ، همسر «منلاس» را مي جستيد ،

و براي مردان «تروا» مرگ مي آورديد .

ناوها ، اي ناوهاي زيبا

ده سال از اين پيشتر

آب بندرهاي ما پر پيكر شما مي نشست ،

و مردان آهنین از پل‌های شما به زیر می‌جستند .

امروز شما آهنگ بازگشت کرده‌اید

و مرا ، مادر بزرگی را ، به همراه می‌برید ،

من با چهره‌ای پرچین و سری بی‌مو

در خانه‌ی دیگری خدمت خواهم کرد .

نیازی بدان بود که قوم مرا قتل عام کنید

وزنانشان را سوگوار آنان بگذارید

و مرا به دامن این پستی بیفکنید

تا افتخار بردن ننگ یونان

به نزد یونانیان حاصل شود ؟

(دستهایش را به هم می‌کوبد .)

قامت برافراز !

بیوه‌های «تروا» ! باکره‌های «تروا» ! نامزدهای مردگان !

این سنگهارا بنگرید که دود از آنها برمی‌خیزد و خود

سیاه می‌شوند ،

برای آخرین بار آنها را بنگرید ،

و بر سر نوشت خود به زاری ناله سردهیم ،

(نیمه‌ی اول همسرایان وارد می‌شوند .)

سر آهنگ

«هکوب» ، فریادهای توسقف این خیمه‌ها را سوراخ کرد

وبیمی که سینه‌ی ما را می‌شکافد

در قلبمان راه یافت .

از چه می‌خواهی ما را با خبر کنی ؟

هکوب

سفینه‌ها را در خلیج بنگرید .

یک زن

یونانیان بادبان بسته‌اند .

یک زن دیگر

مردانی را می‌بینم که پارو می‌برند .

همه

آنان آهنگ رفتن کرده‌اند .

سر آهنگ

(به جانب خیمه‌ها رو می‌کند :)

پیاپیید تا از سر نوشت خود آگاهی یابید .

یونانیان بازگشت خود را تدارك می بینند .
 زنان بینوا ، ازخیمه های خود بدر آئید ، همگان .

هکوب

آه! نه . همه نه .

همه مگر «کساندر» .

مگذارید که او ازخیمه قدم بیرون گذارد : او دیوانه است .
 مرا از این شوربختی بزرگ معاف بدارید :
 مگذارید که در برابر یونانیان شرم بر رخانم بنشیند .

یک زن

یونانیان باما چه خواهند کرد ؟

بر جای نابودمان می کنند ؟

یک زن دیگر

مارا از سرزمین خود جدا می کنند ،

و همراه خود به دریا می کشانند ؟

هکوب

فقط می دانم

بدترین سرنوشت ها قطعی است ،

(با خود.)

برده .

برده‌ی چه کس ؟ کجا ؟

بر خاك جزيره‌ای در يك دریا ؟

من ، این پیرزن رقت‌انگیز

که بیش از آن چه زنده باشم رو به مرگ هستم ،

من این زنبور بی‌ثمر ، در کندوی بیگانه ،

به چه کار می‌توانم آمد ؟

روز و شب کنار دری خواهم ایستاد

یا پرستاری کودکان را عهده‌دار خواهم شد

مگر که نان خود را بیابم .

ژنده‌ها ... پیکر اندوه‌بار من !

ترا ژنده‌ها خواهند پوشاند

و تو بر زمین برهنه خواهی خفت .

(سکوت.)

و من ملکه‌ی «تروا» بودم .

يک زن

هرچه قلاب بافندگی‌ام را به حرکت درآورم
دیگر هیچگاه در کارگاه‌های «ایدا» نخواهد بود .

يک زن ديگر

مرا دیگر خانواده‌ای نیست ، خانه‌ام سوخته است ،
دیوارهایش را می‌نگرم که آتش سرخشان کرده است .
و آگاهم که آن‌ها را برای واپسین بار می‌بینم .
آی ، آی ، آی ، آی .

سر آهنگ

آرام باش !
بردباری خود را از دست مده ،
رنج‌های بزرگتری درپیش است .

يک زن

رنج‌های بزرگتری هم وجود دارد ؟

يک زن ديگر

آری . شاید شبی
مردی یونانی ترا به ستم به بستر خود بکشاند .

زن اولی

من چنین شبی را پیشاپیش

به خاطر وحشتی که درسیاهی خود نهفته لعنت می فرستم .

یک زن

غریب ،

وجدا از «آسیا»

می باید در «اروپا» زندگی بگذرانم و بهیرم ،

«اروپا» یعنی جهنم .

یک زن دیگر

شاید که من آب به خانه ها ببرم .

یک زن دیگر

کاش تقدیر مرا برمی گزید

تا در «آتیک»

یا درسرزمین بارور «پنه»

در دامنه ی «اولمپ» خدمت می گزاردم .

می گویند که زندگی در آن دیار

حتی برای یک برده خوش است .

يک زن

خوش تر از سواحل منفور «اوروتاس»

آن جاکه شاید «هلن» پیروز را بیابم

وناگزیر باشم از «منلاس»

قصاب «تروا» فرمان ببرم .

سر آهنگ

دقت کنید ! کسی می آید .

دیگران

چه کسی ؟

سر آهنگ

يك يونانی . چگونه می دود !

می آید تا آن که سرنوشتمان را بر ما آشکار کند .

کار پایان یافته است . تصمیم خود را گرفته اند .

ما سرزمین خود را ترك نکرده ایم ،

وليک ،

برخاک «دورید»

اسیریم .

صحنه‌ی چهارم

اشخاص صحنه‌ی قبل – تالتی بیوس

تالتي بیوس

(به هکوب)

منم «تالتي بیوس» ،

فرستاده‌ی سپاه یونان .

تو ، بانوی پرشوکت ، مرا می‌شناسی ،

بارها ازدروازه‌های شهرت گذر کرده‌ام

تا آن‌که پیغام فرماندهان خود را به شما بسپارم .

این زمان مرا مأمور کرده اند تا آن چه را که باید رسماً به
تو ابلاغ کنم.

هکوب

آه! ای زنان «تروا»

ساعتی که از آن بیم داشتم فرا رسیده است .

تالتی بیوس

آری ، سر نوشت شما تعیین شده است

هکوب

به کجا خواهیم رفت ؟

تالتی بیوس

شمارا از یکدیگر جدا خواهند کرد

وهریک را صاحبی خواهد بود .

هکوب

صاحبان ما چه کسانی خواهند بود ؟

بگو ، در میان ما تنی یافت می شود ،

تنها يك تن

که بخت اندکی دمساز او باشد ؟

تالتی بیوس

آمده‌ام تا به تو پاسخ بگویم .

لکن ، همه‌ی پرسش‌های خود را هم زمان به‌میان می‌آور .

هکوب

بسیار خوب .

(مکث)

«کساندر» ؟

تالتی بیوس

به راستی اودرمیان کسانی است که بختشان یاراست .

«آگامنون» دختر ترا خواستار می‌باشد .

هکوب

تا آن‌که «کلی تمنستر» را خدمت کند ؟

تف !

تالتی بیوس

ابداً .

شاه شاهان او را به عنوان «همسر بی‌ازدواج» برمی‌گزینند.

هکوب

همسر بی ازدواج ؟

تالتی بیوس

گمان کن که ازدواجی هم وجود خواهد داشت - لکن
پنهانی .

هکوب

پی بردم. آگاهی که «کساندر» از آن «خورشید» است.

تنها از آن او،

و خدائی که گیسوان زرین دارد ،

اراده کرده است که او با کره بماند .

تالتی بیوس

درست است ! آن چه که در اوست

وسلطان یونانیان را به خود می کشد

همان دوشیزگی مقدس

پیامبرانیهی اوست .

هکوب

کودک بینوا ! کلیدهای معبد را بدور بیفکن

نوارهای مقدس را از خود جدا کن،
و گیسوان گرد گرفته ات را بگشا !

تالتی بیوس

چه می خواهی؟ از هر چه بگذری
همبستر سلطانی شدن اندک نیست .

هکوب

«پولیکن» کجاست؟ او را شما از من گرفتید.

تالتی بیوس

او «آشیل» را خدمت می کند.

هکوب

«آشیل» مرده است.

تالتی بیوس

دخترت هم او را خدمت می کند .

هکوب

شگفت عادت یونانیان است.

کودک من، ترا زادم

تا گوری را خدمت کنی ؟

تالتي بيوس

بخت يار اوست ،

بخت بسيار.

«کساندر» نیز بر سر نوشت او غبطه می خورد.

هکوب

از چه رو ؟

تالتي بيوس

او به آرامش رسیده است.

هکوب

زنده است ؟

هنوز آسمان و ستارگان این شب را می تواند دید ؟

حرف بزن ! چه تردیدی در تو است !

ظاهری دلیر نداری .

تالتي بيوس

اورا بر کنار داشتیم.

هکوب

بر کنار از چه ؟

تالتی بیوس

از همه‌ی دردها.

هکوب

آه ؟

(سکوت)

و «آندروماک» ؟

تالتی بیوس

آری، «زن هکتور»

او غنیمتی انتخاب شده است .

او را به پسر «آشیل» بخشیدند .

هکوب

ومن ؟ من که گذشت عمر خردم کرده است

وجزبا کمک این چو بدست راه رفتن نمی توانم

به چه کار خواهم آمد ؟

که مرا خواهد خواست ؟

تالتی بیوس

«اولیس». تو در خانه‌ی او برده خواهی بود .

هکوب

نه، نه ! او نه !

من به صورت این سگ

این غول زبان دراز

که در هر دیار که خانه‌ی محبت باشد.

بذر نفاق و کینه می‌پاشد، تف می‌اندازم.

«اولیس» ! زنان «تروا» بر ملکه‌ی خود بگریید.

شور بخت‌ترین شما، منم.

همسرایان

(به تالتی بیوس)

وما ؟ ما ؟ بر سر ما چه خواهد آمد ؟

تالتی بیوس

هیچ نمی‌دانم.

کار من این نیست

افراد بی‌اهمیت تسلیم قرعه خواهند شد.

(به سربازان:)

به جست و جوی «کساندر» بروید

«آگاهمنون» اورا دردم می‌طلبید.

این چیست؟

خیمه سرخ شده است.

زود! بشتابید و ببینید

آیا زنان «تروا»

در صدد نیستند که زنده زنده خود را بسوزانند.

می‌دانم آن که جانی آزاد دارد

به آسانی شوربختی را نمی‌پذیرد.

لکن من خواهان خودکشی نیستم. پی‌بردید؟

بخصوص مشعل زنده نمی‌خواهم.

برای آنان بسیار راحت خواهد بود

اما مرا به ناراحتی دچار خواهد کرد.

هکوب

حریق در میان نیست.

«کاساندر» است،

دختر دیوانه.

صحنه‌ی پنجم

اشخاص صحنه‌ی قبل - کساندر

کساندر

شعله

شعله‌ی سبکبال

بلند شو

برقص

زنده و مقدس

غزور خود را در زیر آسمان سیاه برافراز

در اطراف مشعل من برقص

راست و نرم درهوا

بر خیز !

عروسی ! عروسی !

مقدس باد شوی .

ومرا، باکره‌ی خورشید را

همسر آینده‌ی سلطانی بزرگ را

مرا، ای خدایان

تبرک کنید !

(به هکوب)

مادر، مشعلم را به دست بگیر

و موکب را به راه بیاور .

چه پیش آمده است ؟ بر که می‌گریی ؟

آه ! آری : برپدر و برادرانم . . .

بسیار دیر شده است : من عروس می‌شوم .

شادمانی ! شادمانی ! اشکهای شادمانی !

بگیر !

(مشعل را به جانب مادرش می گیرد.)

نمی خواهی ؟ نخواه .

من خود آتش را همراه می برم .

عروسی ! عروسی !

يك مرد یونانی مرا در اختیار خواهد گرفت .

ملکه ی شب .

ستاره های را برافروز .

بسا مشعل : هر چه هست می سوزد !

خیره شده ام ، چه بهتر !

هزار خورشید لازم است ،

تا دمی که من این باکره ی مقدس

به بستر يك دشمن می روم ، روشنم کنند .

شعله ی من ، جستن کن

بلندتر ، بلندتر ،

تا آسمان .

های . . . های . . .

این روز زیباتر از

زیباترین روزهای عهد پدر من است .
 «فوابوس» خدای من ! همسرایان را هدایت کن !
 و تو مادر، به رقص قدم بردار .
 بشتاب ! برقص !
 برای خوشایند من برقص .
 زنان «تروا»
 جامه های جشنتان چه شد ؟
 باید از شادمانی فریاد کشید !
 های . . . های . . . !
 با من بخوانید !
 های . . . های . . . !

سر آهنگ

اورا بازبدار ، ملکه‌ی من، اورا بازبدار
 وگرنه بایک چیست
 یکسره خود را در بستر یک مرد یونانی خواهد افکند .

هکوب

فرزند من، مشعل خود را به من بده

تو آن را خوب نگاه نمی‌داری :

همسرایان

او هذیان می‌گوید

تیره‌بختی نیز نتوانسته عقل او را باز دهد :

کاساندر

آنان مرا دیوانه می‌پندارند !

گوش کن مادر من :

می‌باید از عروسی شاهانه‌ی من شادمان باشی

و اگر ناگهان قلبم از کار باز ماند

مرا به میان بازوان «آگاممنون» بیفکنی ،

تا مرا به سوی «آرگوس» ببرد :

در آن دیار بستر گسترده‌ی عروسی‌مان

بستر مرگ او خواهد بود .

در برابر حصارهای ما

«هلن» یونانیان را هزار هزار به کشتن داد .

ومن آنان را رنجی بیش نخواهم رساند .

«کاساندر» آفت آنان خواهد بود ،

وشاه بزرگ ، شاه مهربان

به خاطر من نابود خواهد شد!

به خاطر من خانه‌ی او درهم ریخت .

من دودماتش را تباه خواهم کرد ،

بدانسان که او باتبار ما کرد .

گریه را بس کن : موسم خنده رسیده است !

خنده‌های بلند !

آشکارا می‌گویم که انتقام پدر و برادرانم بازستانده خواهد
شد !

هکوب

بادست تو ؟

کساندر

بادست من .

هکوب

دختر من ، برده‌ی بینوای بی‌قدرت

چگونه خواهی توانست ...

کاساندر

تبر !

این جا ، میان فرق سر !

دست من آن را نگاه نخواهد داشت .

ولی قول می‌دهم که خون او ریخته خواهد شد ،

او ، شاه شاهان ،

آه ! چگونه خونش ریخته خواهد شد .

(شاد)

ومرا گردن خواهند زد .

عروسی ! عروسی !

(سکوت)

زمانی بسیار از آن پس ، فرزندان مادر خود را خواهد کشت

وخواهد گریخت ،

وسگ‌ها در پی اش !

کار تخمهی «آتره» پایان می‌پذیرد و کسی از آنان سخن

نخواهد گفت .

همسرایان

کاساندر ، خاموش شو !

تو مارا شرمگین می کنی ،

مادرت از تو شرم دارد ،

«کاساندر» در برابر یونانیان چنین مکن ،

در برابر فاتحان چنین مکن !

کاساندر

از چه باید خاموش بمانم ؟

آن چه را که خورشید به من گفت بازگو می کنم .

خواهم توانست ...

آه ! چه کثیف !

حق باشماست : خاموش خواهم شد .

(به هکوب .)

اشک مریز .

یونانیان چیره شدند ، اما بعد ؟

«تروا» هر چند مغلوب ، سوخته و خوار

بهترین نصیب را خواهد داشت .

در این دشت

دشمنان ما هزار هزار به خاک افتاده‌اند .

و این به قصد حفظ مرزهای خود بود ؟

یا تا آن که حصارهای شهر خود را نگاه دارند ؟

نه . آنان در دیاری بیگانه و برای هیچ مرده‌اند ،

بی آن که فرزندان خود یا پدرانشان را ببینند ،

پدرانشان ، این پیران دون همت که نتوانستند آنان را از

رفتن باز بدارند .

یونانیان را نه گوری مانده است

و نه در مراسم تدفینشان شرابی ریخته شد !

خاک «تروا» آنان را ، ریخته درهم ، فرو بلعید ،

و زنانشان هرگز استخوانهایشان را هم نخواهند یافت .

پسرانشان را کسانی تربیت خواهند کرد

که آنان خود شاید منفور می‌داشتند .

بینوایان ! فناشدگانی که به خاک سپرده نشده‌اید

شما حتی شبیحی نیز نیستید .

شما را در این دیار کرم می‌خورد و در خانه‌های خود

فراموشی .

فراموش شدگان ، آه ! فنا شدگان !

اما زندگان : «آپولون» مرا از آن چه زنانشان می کنند

آگاهی بخشید .

و نیز از «کلی تمنستر» که چگونه «آگاممنون» را منتظر

مانده است .

لیکن من آن ها را بازگو نخواهم کرد

چه تاخت و تازهای مغرورانه ای !

تا آن که يك زن خیانت پیشه را به دام آرند

آنان ده سال زنان خود را رها کردند

و زناکار ، بی دغدغهی خاطر ،

در تمام خانه های یونان مستقر شد .

(به تالتی بیوس)

این است آن چه می پندارم پیروزی اش نام می دهید ؟

ما ، ما جنگ را باخته ایم

ولی من شرمی ندارم .

حتی تنی از مردگان ما نیست

که به هنگام دفاع از شهرمان
 برخاک خود ما نیفتاده باشد .
 آنان ، تا آن زمان که زنده بودند ،
 هر شام پس از جنگهای سخت روز
 به میان ما باز می گشتند .
 وقتی نیزه های شما آنان را سوراخ می کرد
 دستانی پرتقدس بود که پیکرشان را
 از میدان نبرد برمی داشت .
 همه ی آنان در همین مکان
 با همه گونه افتخار
 در سرزمین اجدادی شان مدفون شده اند .
 زنان شان سوگ آنان را برپای می داشتند
 و «تروا» سراسر برمرگ آنان می گریست .
 (به هکوب.)

یونانیان را سپاس بگزار !
 «هکتور» آرام و فروتن بود .

اینان بودند که به رغم او ، از او قهرمانی پدید آوردند :

او با دستان خود چندان از اینان کشت ،
 که نامش را در اعصار بهد بازگو خواهند کرد .
 افتخار بر مدافعان وطن .
 اما دیگران، فاتحان

آنان که به جنگی کثیف بر می خیزند ،
 مرگ آنان حیوانی تر از زندگیشان خواهد بود .
 (به زنان تروا)

سر بلند کنید و پر غرور باشید ،
 بازستاندن انتقام مردان خود را به من واگذارید ،
 عروسی من جلادان آنان را به دست فنا خواهد سپرد .

یک زن

میل داشتم سخنان ترا باور کنم
 «کساندر» !

براین خنده‌ی دیوانه‌وار تو
 براین حالت ستیزه جویانه‌ات غبطه می خورم .
 اما ، به ما نگاه کن ،
 به خود نگاه کن !

تو آواز می‌خوانی ، فریاد می‌کشی ،
اما چه سود ؟ اینها فقط حرفند و بس .

تالتی بیوس

حرف هایی که اگر او از سلامت کامل عقل بهره‌مند بود
او را باخطر روبرو می‌کردند .
(باخود)

اما نگاه کنید ! بزرگان را محترم می‌دارند
و آنان را فرزانه می‌پندارند
لکن به راستی آنان را ارزشی نه بیش ازماست .
سلطان بسیار توانای «آرگوس»
سودای محبت دیوانه دختری درسر دارد
که من ،
در ازای همه گنج های عالم نیز او را نمی‌خواستم .
بشتاب ، نامزد زیبا ، به دنبال من بیا !
بخند ، گریه کن ، زمزمه کن !
شنیدی که یارانت چه گفتند !
اینها همه حرف است ! حرف و بس !

(به هكوب)

خود را مهيا كن ، همان دم كه «اوليس» فرمان دهد ،
به سراغت خواهم آمد .

در آن سرزمين شغلي مناسب خواهی داشت ،
تو «پنه لوپ» را خدمت خواهی كرد
زنی كه بنا بر آن چه می گویند بس نجیب است .

كساندر

خدمتكار ؟

در این مكان فقط يك تن را چنین می بینم ، آن نیز تو
هستی !

تو ، خدمتگزار درباری بی آرم و پست !
میدانی كه از چه سخن می گوئی ؟
مادر من به «ايتاك» نخواهد رفت ،
«آپولون» به من گفت كه او در این مكان خواهد مرد .

تالتی بیوس

چه ؟ فقط همین را می خواستم !
يك خودكشی مرا در ...

کاساندر

کدام کس از خودکشی سخن به میان آورد؟

تالتی بیوس

پس چگونه می‌خواهی ... ؟

کاساندر

چگونه؟ هان، چگونه؟

براین نکته واقفم اما ترا آگاه نخواهم کرد،

اما «اولیس» فرزانه

که سخنانی مؤثر می‌داند

این مرد بینوا آگاه نیست چه او را منتظر مانده است.

ده سال !

ده سال از آن گونه که ما گذرانیدیم،

سال‌هایی پر از گل، پر از خون

پیش از آن که «ایتاک» را باز یابد.

هرچه باید مهیا و در دریا چشم به راه اوست.

نخست «سیکلوپ» غول آدمیخواره

که بر فراز صخره‌ی خود در کمین گوشت تازه است.

«سیرسه» که مردان را به صورت گراز
 و خورندگان گیاه فراموشی درمی آورد .
 و «کاریبد» و «سیلا» ، صخره های مرگبار !
 چه ها که می باید فرا گرفت !
 آه ! طعم نمکین غرقاب ها را چگونه خواهد چشید !
 او که با یاری معجزه از چنگ مرگ گریخته
 به «جهنم» قدم خواهد نهاد .
 اطمینان داشته باشید که مردگان ما او را منتظر خواهند
 ماند .
 وه که او چگونه رنج خواهد برد !
 زنان «تروا» سوگند یاد می کنم که او
 بارها برشوربختی های شما غبطه خواهد خورد .
 (گوئی می بیند)
 آری ، او از قلمرو «هادس» باز می گردد .
 و آن دم که به جزیره ی خود قدم گذارد
 دیگران جای او را گرفته اند .
 (حالت پیشگوئی او ازین می رود)

چرا از «اولیس» سخن برود ؟

مرا با او چه کار ؟

(به تالتی ییوس)

در انتظار چه هستی ؟

شتاب دارم که به نامزدم پیوندم ،

چه از برای خوب و چه از برای بد .

نه : هماره از برای بدی .

عروسی ، عروسی !

عروسی ما خود جهنم خواهد بود .

شاه شاهان ،

سردار بزرگ ،

به امید گوری در زیر آفتاب مباح ،

شب ترا نادیده و ناشناخته خواهد بلعید .

پیکر ترا در آبکندی خواهند افکند ،

عروسی ! عروسی !

در کنار پیکر من ، سر تا پا برهنه ،

ولاشخورها مارا همزمان باهم خواهند خورد ،

تو ، سلطان
 و من ، پیامبر «آپولون»
 در دیار مرگ
 بانوڪ مرغان گوشتخوار به یکدیگر پیوند می خوریم .
 بدرود روبندهای من
 بدرود نوارها و جامه‌ی من
 زینت جذبه‌های من ،
 زمانی شما را از این پیکر جدا می‌کنم
 که هنوز پاك مانده است .
 بادتندبال ، آن‌ها را
 تا خدای عشقم
 تا «خورشید» ببر .
 کجا می‌باید بر کشتی بنشینم ؟
 من مرگم .
 پرچمی سیاه
 برد کل سفینه‌ای که مرا می‌برد بیاویزد .
 بدرود مادرم !

آرام باش ! تو بزودی خواهی مرد .
 وشما برادرانی که در زیر خاک خفته‌اید
 پدری که زندگی‌ام بخشیدی
 بسویتان می‌آیم .
 دیری در انتظارم نخواهید ماند .
 پیروزمند

پیشاپیش موکب دوزخی خاندان «آترید»
 که شما را به خون کشیدند
 و خود گلوی یکدیگر را دریدند
 نزدتان خواهیم آمد .
 عروسی ! عروسی !

(اورا کشان کشان می‌برند.)

ای ... یو ! ای ... یو !

عروسی ! عروسی !

(می‌رود. هکوب به زمین می‌افتد.)

صحنه‌ی ششم
هکوب - همسرایان

سر آهنگ

هکوب !

بی فریادی او به زمین در غلتیده است. از او دست می شوئید؟

هنوز او ملکه است .

از جایش بلند کنید .

(زنها او را بلند می کنند.)

هکوب

یاری شما را آرزو نمی کردم
 و اکنون نیز سپاستان نمی گزارم .
 می خواستم بازمین تنگ دریامیزم
 و بانا آگاهی بی حرکت آن یکی شوم .
 زیرا که ما نیز بدون جنبش و حرکتیم
 و از ما کاری ساخته نیست
 مگر انتظار و تحمل .
 ما نیز بی حرکتیم ولی دریغا که آگاهیم .

همسرایان

ملکه‌ی من ، خدایان را استغاثه کنیم !

هکوب

(عاصی)

نه !

آنان یارانی نامطمئن هستند .
 خاموش بمانیم .

همسرایان

خاموشی ما را به هراس می آورد .

هکوب

پس شکوه را بس کنید

و واپسین روز سعادت‌مان را به یاد بیاوریم .

همسرایان

(به تناوب)

دیروز بود .

واپسین روز خوشبختی ما

برای «تروا» آغاز مرگ بود .

آن روز بامداد ، از فراز حصارها

ساحل و دریا را دیدم

تا آن جا که نگاه گم می شد خالی بود :

یونانیان خیمه‌های خود را سوزانده بودند

و ناوگان‌شان ناپدید شده بود .

تنها در دل دشت

اسبی بزرگ سوار بر چهار چرخ وجود داشت .

اسبی از چوب ،

که یراق‌های زرینش می‌درخشید .

همه‌ی مردم «تروا»

برتل سنگهای قلعه ایستاده

فریاد می‌زدند : «یونانیان رفتند ، جنگ به پایان رسید .

– یونانیان محاصره را ترك کرده‌اند .

– زمان آزمون‌های ما گذشته است :

بت چوبی را بر فراز قلعه‌ی خود جای دهیم !

آن را نذر «پالاس آتنا»

دختر شکوهمند «زئوس» خواهیم کرد ،

نذر الهه‌ای که ما را بخشیده است.»

مردم همه فریاد می‌زدند و می‌خواندند ،

در کوچه‌ها یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند ،

مردان پیر و دوشیزگان

در آستانه‌ی درهای خانه‌شان

می‌پرسیدند : «چه روی داده است ؟»

و جواب ما این بود : «صلح است.»

بت را باطناب‌ها دوره کردیم .
 تا آن که به قصد معبد «آتنا» به دنبالش بکشم .
 من نیز چون دیگران به کار پرداختم ،
 کشیدم ، فشار دادم ورنج بردم .
 چون روز برفت کار به پایان رسیده بود
 و ما شب هنگام برای پیروزی خود
 همراه بانوای فلوت‌های «لیدی» آواز خواندیم .
 و سپس ، چراغ‌های روشن
 در خانه‌ها ،
 و مشعل‌های دود آ کند خیابان‌ها خاموشی گرفت .
 ما که شادمانی بسیار از پایمان افکنده بود
 هنوز هم با نوایی اندکی بم
 در دل تاریکی چنین می‌خواندیم: صلح است ! صلح است !
 بدینسان واپسین روز «تروا»
 واپسین روز خوشبختی ما به پایان رسید .
سر آهنگ
 دروغی بزرگتر از خوشبختی نمی‌توان یافت .

آدمی بر ظاهر آن خیره می‌شود
 بی آن که بتواند جانور مهیبی را که در آن پنهان است
 ببیند .
 نیمه شبان بود و آوازه‌های ما هنوز در خانه طنین می‌افکند
 که به ناگاه

از بلندی‌های بالای شهر
 تا آخرین ویرانه‌های پائین شهر
 فریاد مرگ
 برخاست .
 جنگ بود

«پالاس» نبخشیده بود
 یونانیان از خفاگاه خود بیرون جسته
 مردها و همه‌ی کودکان نرینه را گردن می‌زدند
 واپسین روز خوشبختی ما به پایان می‌رسید ،
 نخستین روز مرگ ما آغاز می‌شد .

هکوب

«تروا» تسخیر نشد ،

مردان «تروا» شکست نیاقتند ،
 الهه‌ای آنان را تسلیم کرد ،
 الهه‌ای مکار و کینه‌توز ، همچون يك زن .

سر آهنگ

ملکه‌ی من ، نگاه کن ، يك عرابه
 (هکوب بی حرکت باقی می ماند.)

صحنه‌ی هفتم

هکوب، همسرایان، آندروماک ، یک زن

يک زن

نگاه کن ، نگاه کن «آندروماک» است ، عروس تست ،

زن پسرت «هکتور»

«آستياناکس» را در آغوش دارد .

(به آندروماک)

اورا به کجا می‌برند ؟

آندروماك

به پیش صاحبم .

(هکوب بالاخره سر بر می گرداند، بدون محبت به
آندروماك نگاه می کند، آستینا کس را می بیند .)

هکوب

شور بختی! شور بختی!

آندروماك

از چه می نالی؟

این سیه بختی از آن من است .

هکوب

از آن ماست !

آندروماك

نه .

هکوب

مگر شما فرزندان من نیستید ؟

آندروماك

فرزندان تو بودیم .

هکوب

من سوگوار همه‌ی پسرانم هستم .

آندروماک

ومن سوگ «هکتور» را دارم وبس .

هکوب

من برشهرمان که در آتش می‌سوزد می‌گیریم .

آندروماک

من برشهر «هکتور» می‌گیریم .

هکوب

برخانه‌ی شاهانه‌مان .

آندروماک

برخانه‌ای که در آن زن شدم

و آستیاناکس را زادم .

هکوب

این خانه می‌سوزد ، سوخته است ، ویران می‌شود ،

همه جایش فرو می‌ریزد .

آندروماك

از خطای تست .

تو «پاریس» حادثه‌جو را زادی .

خدایان آگاه بودند که او خود غولی است .

آنان ترا فرمان دادند تا آن که نابودش کنی .

تو این چنین نکردی و کیفر دیدی ،

وما ، ما بی گناهان ،

بی آن که در این خطا سهمی داشته باشیم ،

از کیفر بی نصیب نماندیم .

تو می‌توانی پرغرور باشی : برای عشق یک زن

– و این خود آ یا يك عشق بود ؟ –

پسرت شهر «تروا» را نابود کرد .

«پالاس» از شادمانی بسیار می‌خندد :

درپای پیکره‌اش

اجساد مردان ما به خاك افتاده است .

برفراز «آکروپل»

مرغان گوشت‌خوار دور می‌زنند ،

وما همه برده‌ایم .

هکوب

(سست و بی‌حال، صورتش را بادستها می‌پوشاند.)

«پریام» ، همسر من ، سرور من

از «هاس» قدم بیرون بگذار

وبه او بگو که دروغ می‌گوید ! بیا واز من حمایت کن .

آندروماک

«هکتور» مرد توانای من

که از برای هیچ خود را نابود کردی ،

قربانی شریف جانیات برادر خود ،

بیا و نجاتم ده

یا انتقام مرا بازستان !

(به خود می‌آید. ملایم‌تر اما بدون محبت.)

پیرزن ، ترا چندان دوست نمی‌داشتم

زیرا که تو همواره با من مهربان نبودی .

اما من ترا از صمیم قلب می‌بخشم .

(سکوت.)

«پولیکسن» مرده است .

هکوب

مرده ! وه که من چه بی همتم !

این بود آن چه «تالتی بیوس» می خواست بامن بگوید :

ومرا یارای قبولش نبود .

مرده ؟ چگونه ؟

آندروماک

برسر قبر «آشیل» گردن زده شد .

(مکت.)

پیکرش را دیدم واز عرابه به زیر آمدم

تاباشال سیاه خود اورا به پوشانم .

هکوب

برسر گوری گردن زده شد.

همچون يك بزغاله ،

همچون يك گاو !

مرگ شرم آور !

آندروماك

شرم آور نه .

او مرده ، همین و بس ،

خوشبخت تر از من که زنده ام .

هكوب

دخترم ، چه می گوئی ؟

تو خوب می دانی که مرگِ خلاء است ،

در ناامیدانه ترین زندگی ها

دست کم امیدی باز می ماند .

آندروماك

چه حرصی به زندگی در تو وجود دارد !

نیک می دانی که هر چه را که باید از دست داده ای .

پسرانت مرده اند ،

بطن تو سالخورده تر از آن است که کودکی دیگر بپرورد .

نه ، دیگر امیدی نیست . چه بهتر !

دیگر بدین تخته پاره های پوسیده خود را میاویز .

رهایشان کن ، بگذار غرق شوی ، رنجت کمتر از این

خواهد بود .

آری ، مرگِ خلاءِ است .

خلاءِ : آرامش ابدی .

گوش کن : «پولیکسن» هرگز زاده نشده است .

او مرده است و از هرچه بگوئی بی خبر است ،

از سکوت و هیاهو ،

از روشنائی و شب ،

از خوشبختی و شوربختی .

او دیگر نمی داند که رنج برده است :

هرگز هم ندانست .

من ، اما رنج می برم و می دانم .

من بر آن بودم که بی کمترین نقص

وظیفه‌ی يك زن و يك مادر را برعهده بگیرم .

ما زن ها ، هر چند که بکوشیم

چون از خانه پای بیرون گذاریم

خوشتن را به پرگوئی می سپاریم ،

از این رو من هیچگاه خانه‌ی خود را ترك نمی کردم .

هیچگاه دیوارهای خانه‌ی من
 برگردان سخنان یاوه‌ی زنانه نبودند .
 من می‌توانستم به «هکتور» خود
 چشمانی آرام
 و وجودی خاموش عرضه کنم .
 به هنگام ضرورت می‌دانستم چگونه در برابرش پایداری
 نشان دهم
 و به هنگام نیاز می‌توانستم خود را مغلوب کنم .
 نجابت من از اعماق قلبم برمی‌خاست ،
 و جز درون خود راهنمایی نمی‌جستم .
 ملکه‌ی سالخورده ، پی‌می‌بری که من جز سعادت او هیچ
 نمی‌خواستم ،
 و از برای خود تنها عنوان يك همسر بانجابت را می‌طلبیدم .
 دریغ ! آن چه مرا نابود می‌کند افتخار من است .
 آوازه‌ی تقوای من به گوش یونانیان نیز رسیده بود .
 کشنده‌ی «هکتور» پسری باقی گذاشته است با نام
 «نئوپتولم»

که مرا برای بستر خود طلب کرده است .

من نمی خواهم ، نمی خواهم

که چهره‌ی محبوب از خاطر من محو شود .

خاطره‌ای را که

نخستین یادبودهای پیکر او را چرکین کند

منفور می شمارم .

وقتی که مادیان را از زوج نر خود جدا کنند

از رفتن به زیر یوغ سرباز می زنند .

با این همه او حیوانی بیش نیست .

ومن ...

می گویند که يك شب لذت

کافی است تازنی را مطیع کند .

می باید که من خود را تحقیر کنم ؟

می باید که محبت‌های شوی آینده‌ام را گدائی کنم ؟

«هکتور» ترا دوست می داشتم ، ترا دوست می دارم .

مردی جز ترا نشناختم .

نیروی تو ، شجاعت تو ، فرزانیگی ترا دوست می داشتم ،

دستهای ترا برپیکر خود دوست می داشتم :
 مگذار که زیر دستانی دیگر به ناله در آیم .
 آه ! چه خوشبخت بود «پولیکسن»

که کشته شد ،

وبا کره ماند .

مرا به همراه ببرید ، مرا پنهان کنید
 پیکرم مرا می ترساند وبه رحم می آورد .
 (به هکوب)

دروغگو ! می گوئی که زندگی امیدی است ؟
 مرا نگاه کن که زندگی می کنم وامیدم مرده است
 زیرا که می دانم چه مرا در انتظار می ماند .

سر آهنگ

تو شاهزاده ای ، ما نیز به تو شباهت داریم .
 وقتی تیره بختی های خود را تصویر می کنی
 سبب می شوی تا آن که درد خود را بهتر احساس کنیم .
 آه ! ...

هکوب

آن دم که دریا پر قدرت است ،
 دریانورد بار غبت بسیار تن به نبرد می سپارد .
 اما آن زمان که دریا خشم گرفت ،
 دریانورد خود را تسلیم سر نوشت می کند ،
 و می گذارد تا امواج به هر سویش بکشانند .
 مرا نگاه کن ،
 بدبختی های من از حد من به در آمده اند .
 من تسلیم امواج می شوم
 انتظار می کشم و ساکت می مانم .
 دختر من ، «هکتور» مرده است ،
 اشک های تو او را به زندگی باز نخواهد آورد .
 او را به دست فراموشی بسپار .
 به یاری همان فضائی که او دوست می داشت
 و توبه آن ها مغرور بودی ،
 بکوش تا خوشایند شوهر آینده ات باشی .

آندروماك

پیرزن ، این تو هستی

تو ، مادر «هکتور»

که همچون يك دلال محبت پندم می دهی ؟

تف !

هکوب

به خاطر پسرت چنین کن ،

برای «آستیا نا کس» پسر پسر ،

شاهزاده ی «تروا» و آخرین تن از دودمان او

برای آن که روزگاری بادست او یا پسران او

این شهر مرده زندگی باز یابد و انتقام مارا باز بستاند .

سرنوشت خاندان ما دردست تست .

(تالتی بیوس وارد می شود.)

چه پیش آمده است ؟

صحنه‌ی هشتم

اشخاص صحنه‌ی قبل - تالّی بیوس

تالتي بيوس

(به جانب آندروماك مي رود.)

از من متنفر مباش !

آندروماك

چه پيش آمده است ؟

تالتي بيوس

من يك پيغام گزارم وبس .

باحسرت

اراده‌ی تازه‌ی اربابان خود را به تو ابلاغ می‌کنم .

آندروماك

آشکارا سخن بگو ،

گوئی از سخن گفتن پروا داری .

تالتی بیوس

پسرت را ...

آندروماك

از من جدا می‌کنند ؟

تالتی بیوس

به نوعی ،

آری .

آندروماك

صاحب ما يك نفر نخواهد بود ؟

تالتی بیوس

او مطلقاً صاحبی نخواهد داشت .

آندروماک

اورا در این دیار رها می کنید ؟

تالتی بیوس

می خواستم باتو به مدارا سخن بگویم .

آندروماک

نمی دانم با حجب و حیای تو چه کنم .

خدمتگزار ، تو وظیفه ی خود را انجام بده .

تالتی بیوس

آنان او را می کشند .

(سکوت . آندروماک فرزندش را به سینه

می فشارد و او را نگاه می کند . تالتی بیوس

باشتاب ادامه می دهد.)

«اولیس» بود .

او بود که در مجمع یونانیان اظهار داشت :

اگر ولیعهد «تروا»

فرزند «هکتور» توانارا

زنده باقی بگذاریم

بامشكلات فراوان روبرو خواهيم شد.»

انجمن به او حق داد.

(سكوت)

اورا چنين تنگ دربر مگير.

بده !

(آندروماك مقاومت مي كند و خود را به در مي برد.)

زود ! بده !

چه مي تواني كرد ؟

شهر و شوهرت از صفحه ي خاك محو شده اند .

تو در اختيار ما هستي .

بايد اورا از چنگت بدر آورد ؟

مي پنداري كه سپاه يونان قادر نيست

از عهده ي زني بر آيد ؟

در برابر فرامين سر تسليم فرود بياور

به هنگام مصيبت شايستگي خود را باقي نگاه دار .

خدايان ! چه بايد كرد

تا آن كه بگذاري كودكت را به همراه ببريم ؟

سخنم را بشنو : چنان مکن که کینه
 و کسی چه می داند ، شاید هم ننگ را متوجه خود کنی .
 اگر نظامیان را به خشم دچار کنی
 پیکر او را بر کرکسان خواهند نهاد .
 ولی اگر از در تسلیم در آئی
 شاید بگذارند تا که به خاکش بسپاری .
 و سرداران ما نیز حسن نیت خود را شامل حال تو کنند .

آندروماک

(به سربازها)

آزادش بگذارید ! هم اکنون او را تسلیم شما خواهم کرد .
 (سربازها دور می شوند ولی مراقب او هستند .)

کودک من !

تو هم اکنون مرا ترک خواهی کرد .
 تو خواهی مرد . میدانی برای چه ؟
 پدرت بیش از حد بزرگ بود .
 فضایل او مرگ ترا سبب خواهد شد .

روزگاری به دروغ مرا فریفتند ،
 و گفتند که در بطن خود
 سلطان آینده‌ی «آسیا» را می‌پرورم.
 سرزمینی که خرمن‌های زیبا دارد ،
 و من قربانی کوچك بینوایی زادم ،
 و برای یونانیان شهیدی تدارك دیدم .
 تو اشك می‌ریزی ؟ با انگشتان کوچك منقبض خود
 در پیراهن من چنگ می‌زنی .
 آیا پی برده‌ای که سرنوشت تو چیست ؟
 (ناگهان)
 «هکتور» از زمین سر بر آور ، نیزه‌ات را به دست بگیر
 اینان را نابود کن ، پسرت را نجات ده !
 (سکوت)

او نخواهد آمد .

مرده است .

عزیز من ، ما همه

من و تو ، همه تنهائیم .

قدرتی در من نیست ،

و مدتی بسیار در برابر اینان یارای پایداری ندارم .

آنان ترا از من خواهند گرفت

واز فراز حصارها

باسر به زمین خواهند افکند .

(فریاد)

ها !

(سکوت)

پیکر ، پیکر عزیز ،

تو هنوز زنده هستی

و خود را تندرست می‌یابی .

(کودک را می‌بوسد.)

به هنگام شیر دادن تو ، پر غرور بودم .

اگر می‌دانستم ، ترجیح می‌دادم همان هنگام

به وقت در آغوش گرفتنت

بادستان خود خفیات کنم .

مرا بیوس !

محکم تر بفشار ،

دهانت را بردهانم بگذار .

(قد راست می کند.)

مردان «اروپا»

شما «آسیا» و «آفریقا» را خوار می شمارید

ومی پندارم که ما را وحشی خطاب می کنید

اما چون حرص و جاه طلبی بیهوده

شما را به دیار ما افکند ،

دست به غارت می گشائید ، شکنجه می دهید ، قتل عام

می کنید .

آن زمان وحشی ها کجا هستند ؟

وشما ، یونانیان ، که به انسانیت خود چنین فخر می کنید،

شما کجا هستید ؟

با شما می گویم : حتی تنی ازما

یارای آن نداشت بامادری چنین کند

که شما در عین آرامش و آگاهی

بامن می کنید .

(با تندی)

وحشی ها ! وحشی ها !

شما فرزندان مرا به خاطر يك روسپی به قتل می‌رسانید .

(سربازها بچه را از او می‌گیرند.)

ننگ بر من که یارای محافظت از كودك خود را ندارم

و نفرین بر كودكان اولیس .

نالتی بیوس

(به سربازها.)

كودك را ببرید . بر فراز حصارها به شما خواهیم پیوست .

(باخود)

مأموریتی سخت ناگوار است !

می‌توانستند مرا از آن برکنار بدارند .

من ، صاحب قلبی هستم .

اما به هر حال جنگ است !

هکوب

آی ! آی ! آی !

پسر پسر من ،

واپسین امید دودمان من
به جز این ضربه‌ها که بر سرو سینه‌ی صاف خود می‌کوبم
چه می‌توانم بر تو عرضه بدارم؟
بدرود!

(آندروماک را می‌برند.)

صحنه‌ی نهم
هکوب - همسرایان
(سپیده سر زده است)

همسرایان

(پس از اندکی سکوت.)

سپیده !

برای دومین بار شهر آتش گرفته‌ی ما را

روشن می‌کند .

برای بار دوم

برسواحل دیارما

اشغالگرانی را که

برای انهدام سرزمین ما از یونان آمده‌اند

روشن می‌کند .

بار اول - مدت‌ها ، مدت‌های فراوان از این پیش -

«تله‌مون» بر «سالامین» حکمروا بود .

بر جزیره‌ای که بردریائی واقع است ،

وزنبوران عسل در آن هیاهو به‌پا می‌کنند ،

جزیره‌ای رو درروی «آتن»

شهر «پالاس»

شهری که پنداری چون روغن در آفتاب می‌درخشد .

جزیره باشیبی ملایم

به جانب تپه‌های مقدس «آتیک»

سر خم می‌کند .

«آتیک» ، دیاری که «پالاس آتنا» روزگاری

نخستین شاخه‌ی زیتون را در آن آشکار کرد .

از آن دیار بود

که نخستین بار

یونانیان به راه افتادند
 تاشهر مارا باخاك برابر كنند
 و «آسیا» را به استعمار بكشانند .
 آن زمان آنان ، مردمان «اروپا»
 به خرمن های ما حسد می بردند
 واز نژاد ما به دل نفرت داشتند
 ومارا وحشی می خواندند .
 آنان ، آن رحم ناآوران ،
 آن زمان نیز آب خلیج های ما بر ناوگان آنان نشست .
 دیوارهایمان آتش گرفت
 وشاه «تروا» مغلوب آنان شد .
 ولی آنان رفتند ،
 بی آن که ولایات مارا به چنگ آورند ،
 زیرا که آن زمان
 خدایان مارا عزیز می داشتند .
 «اروس» زیبارو !
 ای که برانسان ها وآسمان حکم می رانی

آن زمان تو ما را یاری کردی .
 تو در سپیده دمان که بال‌هایی سپید دارد شعله دواندی
 واو که به یکی از ما
 به «تیتون» برادر سلطان مرده‌ی ما عشق می‌ورزید
 او را شریک
 بستر و جاودانگی خود کرد .
 «ژئوس» که به «گانی‌مد» زیبارو
 یکی از پسران ما
 دل بسته بود ، او را به ندیمی خود پذیرفت .
 دیری نگذشت که آنان دیوارهای شهر ما را برپاداشتند
 وزود بود که آبادانی بازگشت ،
 زیرا که خدایان ما را تبرک می‌کردند .
 «سپیده» ، «سپیده»ی زیبا
 اکنون توئی ، چنان که دیروز ، چنان که فردا ،
 شاد و سبکبال !
 یونانیان باز گشته‌اند
 از خانه‌هایمان شعله سر می‌کشد

مردان ما مرده اند .

در اطراف گودال‌هایی

که اجسادشان در آن‌ها بر روی هم توده شده است

ما ، پرنده‌گان درشت اندام سوگ

دور می‌زنیم .

اما روشنایی زیبا و آرام تو

به نرمی

ویرانه‌ها و گودال‌های خون را نوازش می‌کند .

«تیتون» فرزندی «تروا» کجا هستی ؟

بی‌گمان در کنار سپیده

بر ارا بهی ملکوتی او

آن چنان که شایسته‌ی شوی اوست نشسته‌ای .

در انتظار چیستی ؟ به نجاتمان برخیز !

(سکوت)

هیچ . ولی آن بار تو ما را یاری می‌کردی ،

زیرا که تو آن زمان خدایی نو خاسته بودی

وروزی بیش نبود که به جاودانگی قدم نهاده بودی .

ولی اینک ، تو بدان خو گرفته‌ای

و بدبختی ما را

با آرامش تسکین ناپذیر جاودانان می‌نگری .

و تو «گانی‌مد» زیبارو

باقدم‌های آهسته

سبوی خداوندگارت را به جانب او می‌بری

تا آن که در جام زرین او شراب بریزی .

گرفتاری تو فراوان‌تر از آن است

که نظری به جانب زمین کنی .

(بافریاد.)

نژاد تو نابود خواهد شد .

آنان گرم کشتن «آستیاناکس» هستند .

«تیتون» ! «گانی‌مد» ! کمک کنید !

(سکوت.)

اینک .

سپیده سخت زیباست ،

و خدايان مارا ترك گفته اند .

(خود را به زمين مي اندازند.

منلاس وارد مي شود.)

صحنه‌ی دهم

اشخاص صحنه‌ی قبل - مناس - بعدهم هلن

مناس

هوای خوشی است !

لذت می برم !

خورشید ! بیا همه ی آتشهایت به این روز مبارک روشنی

ببخش !

او ، آن زن این جاست ،

در این کابینه ،

اسیر و در میان زنان «تروا» است .
 او آن خیانت پیشه !
 او را در اختیار می گیرم ،
 به چه عقوبتی دچار خواهد شد !
 باید شمارا آگاه کنم که من «منلاس» سلطانم .
 شاهی که به خاطر شوربختی خود انگشت نما شده است .
 بد زبانی در دیار ما هستند که
 مدعی اند من این جنگ را
 به خاطر زن خود پدید آورده ام .
 بگذارید بگویند ! من سپاه یونان را به حرکت در آوردم
 تا از يك مرد انتقام بگیرم ،
 از «پاریس» این مرد ناپاک که او را در کاخ خود پذیرفته
 بودم ،

و او در عوض شکر گزاری
 باز نم به دریا گریخت .
 سپاس بر خدا یان که «پاریس»
 رنجی را که می باید تحمل کرد ،

شهرش را نیز من کیفر دادم .
 اما در مورد او ... این زن یونانی
 - که نامش در گلویم می ماند
 وده سال گذشت بی آن که بتوانم آن را بر زبان بیاورم -
 سپاه به من اختیار داده است :
 حال که او ترجیح داده «تروائی» بماند
 هم اینک در «تروا» به قتلش فرمان دهم
 یا به «اسپارت» برده
 به کیفرش برسانم .
 من بر آن شده ام تا او را همراه خود ببرم :
 عزم کرده ام چندی دیگر
 او را در اختیار داشته باشم ،
 و چون از دریا گذر کردم
 او را به بیوه زنان ، یتیمان
 یامادران دل افسرده ی یونانیانی که
 در دیار وحشیان برخاک افتاده اند
 تسلیم کنم .

سنگسار! بدین گونه است که کار او پایان خواهد یافت .
(به سربازان)

به جست و جوی او بروید !
از گیسوانش گرفته ، کشان کشان بیاوریدش ،
از گیسوان بدنامش
که آلوده به نوازش‌هایی
بدینسان زیباست !
اورا به زیر قدم‌هایم بیندازید ، این جا ،
سپس بادبان برافرازید ،
وباد را منتظر بمانیم !

هکوب

بالاخره !

(سکوت.)

توای ناشناخته
و شناسائی ناپذیر
ای در همه جا حاضر
که قادری در يك آن

در آن بالا

بر بام زمین جای گیری

و نیز به زیر زمین فرو روی

تا آن را در میان خلاء نگاهداری

و در میان دستانت بفشاری .

ای «زئوس»

هر که باشی

«قانون» طبیعت

یا «عقل» مردمان

بالاخره می توانم به تو ایمان بیاورم .

ایمان می آورم ! به عدالت تو ایمان می آورم .

ایمان می آورم ای یگانه شادی که بر من باقی مانده ای ،

ایمان می آورم که تو بدکاران را کیفر می دهی .

منلاس

دعائی خنده آور است ! تو کیستی ؟

هکوب

«هکوب» ، ملکه ی «تروا» .

منالاس

ترا می شناسم . خوب ؟

هکوب

بر آن هستی که «هلن» را به کیفر برسانی ؟

چنین است ؟

منالاس

آری ، چنین می خواهم .

هکوب

تو بر آن هستی که او را به قتل برسانی ، درست شنیده ام ؟

منالاس

آری ! آری !

هکوب

در این صورت می گویم که «زئوس» عدالت پیشه است

و آن چه تو می کنی نیکوست .

اما ، نگاهی هم به او میفکن .

منالاس

می خواهم که نگاهش کنم .

ده سال است که او را ندیده‌ام .

او، «هلن» مغرور به ظاهر پیر شده است .

هکوب

او پیر نشده است

تو خود نیز از این آگاهی.

این گونه زنان دیر و ناگهان پیر می‌شوند .

برای چشمان زیبا و مرگبار او

مردان هنوز هم جان از یکدیگر می‌ستانند

و شهرها می‌سوزند .

(هلن از چادر بیرون می‌آید.)

برو بی‌آن که او را بنگری

اگر میلی که بدو داشتی به خاکستر مبدل شده باشد

او شعله‌ورش خواهد کرد .

«منلاس»، او ترا در اختیار خواهد گرفت.

منلاس

ها ! ها !

(سر برمی‌گرداند و هلن را می‌بیند.)

رهايش كنيد !

هلن

شاهها ، همسر من

تا آن كه مرا به جانب تو بياورند

ضرورتى بود كه به درشتى بپردازند ؟

ترا ديده بودم و به سويت مى دويدم ،

مى پندارم كه مرا منفور مى دارى ،

اما من در انتظار تو بودم .

تو همانى كه بوده اى .

(سكوت.)

پرسشى داشتم

تنها يكى ،

بر من چه خواهد رسيد ؟

منلاى

آن چه من اراده كنم .

سپاه به من اختيار داده است :

من مرگك را برگزيده ام .

هلمن

خوب است .

باشد که اراده‌ی تو انجام پذیرد .

اما نخست باید که سخنی بگویم .

منلاس

تو هیچ نخواهی گفت ،

تو خواهی مرد ، همین و بس .

هلمن

از شنیدن سخنان من واهمه داری ؟

منلاس

توئی که ترس خواهی داشت . ترس بزرگ .

هکوب

آن چه نمی‌باید شد : تو او را دیدی .

اینک که دل بدان بسته دارد هر چه می‌خواهد بگوید ،

لیکن من پاسخگوی او خواهم بود .

تو از جنایاتی که او در این دیار

بابه‌جان هم انداختن «تروائی» ها کرده آگاه خواهی شد.

بگذار، من بهانه‌های او را در حلقومش خفه خواهم کرد،
و ترا بر کشتن او دلیر خواهم کرد .

منلاس

وقت ما را به هدر خواهد داد .
با این همه سخن بگوید !
ولیک ، پیرزن ، تنها به خاطر تست که بدین کار رضایت
می‌دهم .

مبادا او درس بی‌وراند که
زیبائی‌های او مرا به رقت خواهد آورد .

هلن

(برابر منلاس قرار می‌گیرد.)

سر برنگردان ،
مرا نگاه کن
شهامت آن را داشته باش که به قربانی خود بنگری .
آگاهی که کشتن من جنایتی است ؟
تو می‌پنداری که من دشمن تو هستم .
نه : توئی که مرا دشمن می‌داری ،

دریغا که من از منفور داشتن تو بس دورم .

کاش می دانستی ... صبر کن .

می باید که افکارم را از پریشانی بدر آورم .

تهمت هایی را که بر من وارد شده به گمان درمی یابم ،

و سر آن دارم که نکته به نکته به آن پاسخ بگیریم .

تو مرد باش

ودلایل مرا روا و ناروا ، هر گونه که یافتی

بشنو و پاسخ بده .

(سکو .

تو جویای يك محکومی ؟ پیرزن را برگزین

نخستین عامل این همه بی نظمی هم اوست .

پاریس از بطن او زاده شده است .

خدایان پیشاپیش خبر داده بودند که این مرد بدکار

جنگی را سبب خواهد شد - و چه جنگی !

و فرمان به مرگش داده بودند . آیا این زن چنین کرد ؟

نه .

نه او و نه همکارش «پریام» شاه

که مهربان ولی سست اراده بود .

همه از این جا آغاز می یابد: پی می بری که تقدیر است و بس .

«پاریس» در بیست سالگی بر کوه «ایدا» قدم نهاد ،

و در آن جا با سه الهه روبرو شد که او را به داوری بر گزیدند.

«کدامین يك از ما سه تن زیبا تر است ؟»

آگاهی که «پالاس» بدو چه می بخشید

تارای او را به سود خود بگرداند ؟

«یونان» را .

بایاری «آتنا» ،

«پاریس» یونان را به آسانی به چنگ می آورد .

و «هرا» می گفت :

«اگر من پیروز شوم

تو سرتاسر آسیا و سرحدات اروپا را صاحب خواهی بود.»

«سیپریس» برای پیروزی خود نویدی نداد

مگر مرا ، مرا به وصف آورد و پیروز شد !

بخت یار شما بود !

اگر «پاریس» یکی از دو الهه دیگر را برتری داده بود

يك ارتش «تروا»ئی یونان را به ویرانی می کشید .
بدون این پیکر که بادیست سپاهیانت آزرده ای
شما همه در زیر یوغ يك فرد «آسیا»ئی بودید .
بر شما بود که مرا غرق افتخار می کردید .
به خاطر من «تروا» دیگر شمارا رنجه نخواهد داشت .
وراه «آسیا» بر شما گشوده شده است .
در این ماجرا قربانی منم .
«سیپریس» مرا وسیله قرارداد .
زیبائی ، ای زیبائی ، ای افتخار من
تو شرم مرا فراهم آوردی .

منلاس

زن ناشایست

از چه رفتی ؟

هلمن

این تو بودی عزیز من که رفتی !

نا آگاه ترین شوهران ،

تو «اسپارت» را به قصد «یونان» ترك کردی

و مرا در خلوت بامیهمان خود
با این مرد نفرین شده تنها گذاشتی .

مناس

با این همه تو قادر بودی
پایداری کنی .

هان

من ، این موجود فانی
در برابر «آفرودیت» پایداری کنم ؟
تو خود بدین کار قادری ؟
تو قادری اورا برای آن چه بر سر من آورده کیفر دهی ؟
در این صورت تو نیرومندتر از سلطان خدایان خواهی بود ،
زیرا که «زئوس» چون هر کس دیگر برده‌ی اوست .
از چه رفتم ؟

این سؤال را خود بارها پیش کشیده‌ام ،
و پاسخ هماره یکسان بوده است :
نمی‌دانم ، آن که گریخته زنی دیگر بوده است ،
من بوده‌ام و من خود نبوده‌ام .

«آفرودیت» در قصر تو پنهان شده بود

و در پشت سر «پاریس» ناپیدا بود :

او مرا به آسانی به همراه برد .

تا آن زمان که «پاریس» زنده بود

«سیپریس» مرا بدو پیوسته می داشت ،

بریدن این بندهای نفرت بار و مقدس ناممکن می نمود .

لیکن همین که «پاریس» جان سپرد ، من کوشیدم به نزدت

بشتابم ،

شب هنگام بر فراز حصارها قدم می نهادم

و طناب از کنگره ها می آویختم

تا آن که به زیر بیایم

و دوان دوان

به خیمه های یونانیان

به نزد تو بیایم .

نگهبانان بر این نکته شهادت خواهند داد

زیرا که ، دریغ ،

آنان هر بار مرا به چنگ می آوردند ،

زیرا که باز هم مردی دیگر
 دیگر پسری از این پیرزن در کمین من بود .
 «دیفوب» مرا به ستم ربوده بود
 و به رغم خواست من و اراده‌ی شما
 برخلاف اراده‌ی مردم «تروا»
 زندانی خود ساخته بود .
 سرگذشت غم‌آور من چنین است :
 من قربانی سرنوشت خود بوده‌ام .
 من ، زنی ربوده شده که به ستم ، مردی نفرت‌انگیز را به
 شوهری برگزیده بودم ،
 دیار خود را به بهای شرافت خود نجات دادم
 و اکنون در کشور مردمان تا آن‌که سنگسارم کنند در
 انتظارم مانده‌اند .

منفور یونانیان

منفور ترواییان

در جهان تنهای تنهایم

و کسی نیست تا به سخنانم پی‌برد .

بگو ، همسر من ، تو حق داری به مرگم فرمان دهی ؟
 به مرگ من که فرمان آسمانی به «تروا» یم کشانده است ؟
 اگر همه ی امتیازات مرا باز نبخشی
 و در بستر خود

و بر تخت خود جای ندهی

خدایان را

اهانتی عظیم روا داشته ای .

هکوب

خدایان ! خدایان چگونه بناحق متهم می شوند !

همسرایان

ملکه ی من ، دلیر باش !

این زن خطرناک است :

بدکار است و نیک سخن می گوید

تأثیر سخنان زیبایش را نابود کن !

هکوب

تو بر آنی که به ما بقبولانی

خدایان

چون تو

دخترانی دیوانه‌ی پیکر خویشند ؟

آیا آنان را یارای آن هست

که تا داور يك مسابقه‌ی زیبائی را به فساد بکشانند

شهرهای مقدس خویش را بفروشنند ؟

آیا «هرا» «آرگوس» پرستشگاه خویش را تسلیم خواهد

کرد ؟

«آتنا» «آتن» خود را به دست مردم «تروا» خواهد سپرد؟

قصد آنان تفریح بود ،

حقیقت دارد که از عشوه‌گری نشانی در آنان هست

ولی آنان يك لحظه نیز این مسابقه را جدی نپنداشته

بودند .

«هرا» از این که زیباترین زنان باشد چه طرفی برخواهد

بست ؟

همسر «زئوس» بازیبائی خود چه می‌تواند کرد ؟

آیا آرزوی همسری شکوهمندتر به دل می‌پرورد ؟

و «پالاس»

آن که پدر خویش
 سلطان خدایان را استغاثه کرده ،
 تا آن که وی را دوشیزه باقی بگذارد
 باز یبائی خود چه خواهد کرد ؟
 خواهی گفت که او در پی صید شوهران است ؟
 بگو ، همه ی بدی ها را به خدایان نسبت بده
 اما نخواهی توانست ما را از دیدن عیب خود
 عیبی که آشکارا به چشم می خورد ، باز بداری .
 « آفرودیت » ؟ آه ! هر گاه دلی شاد داشتم
 به خنده می افتادم .

« آفرودیت » با قدم های پسر من
 به قصر « منلاس » راه یافت ؟
 آن زمان که هر کسی نیک می داند
 بی آن که او از آسمان به زیر آید ، یک اشاره اش کافی است
 تا هم تو وهم شهری که ترا در بر گرفته
 با همه ی حصارها ، قصرها و معبد هایش
 به سر زمین ما کشانده شود

می خواهی که سخنان ترا باور کنند ؟
 «منلاس» شاه ، می خواهی که از حقیقت آگاه باشی ؟
 پس به یاد بیاور که فرزند من زیبا بود
 این زن که آتش هوس بر جانش افتاده بود
 همان دم که او را دید
 خود به «سیپریس» بدل شد .
 آن زمان که مردمان دیوانه‌ی عشق می شوند
 جنون خود را باز نمی شناسند
 و نام «آفرودیت» بر آن می گذارند .
 آری «پاریس»
 بسیار زیبا بود .
 او به خانه‌ی تو قدم نهاد .
 این زن دید
 که طلا بر جامه‌ی شاهانه‌ی آسیائی او می درخشد ،
 آن زمان ،
 این زن که جسمی پر طمع
 وجانی آکنده از حساب گری داشت

دیوانه شد .

(به هلن .)

تو باخت زنگی می گذراندی ، این چنین نیست ؟
 اسپارت سرزمینی فقیر است ،
 در آن دیار حتی يك ملکه نیز نمی تواند بی حساب زندگی کند .
 تو غرق در رؤیای تجمل بودی
 تو می خواستی هر شب زنا کنی
 و هر روز از هر پنجره زر به بیرون بیفکنی ،
 تو همسر خود را به خاطر مردی زیبا
 و فقر سرزمین کوچک خود را
 به خاطر ثروتمندترین شهر « آسیا » رها کردی .
 به راستی ترا ربودند ؟
 « پاریس » ترا به ستم همراه خود آورد ؟
 این ها همه دانسته خواهد شد ،
 می پندارم که تو فریاد برآوردی .
 چه کسی شنید ؟
 برادران تو آن هنگام زنده بودند

وهنوز به آسمانها برخاسته بودند

تادر میان ستارگان زندگی کنند .

تو آنان را ندا دادی ؟

پس تو بارغبت بسیار وبه صورتی ناشناس

به سرزمین «تروا» قدم نهادی .

یونانیانی که به دنبال تو بودند

آنان نیز قدم به خاک نهادند

وجنگ درگرفت .

آن هنگام که می دیدی بستگان ، در برابر دیوارهای ما

به خاک می افتند

حتی يك قطره اشک ریختی ؟

اگر فتحی نصیب یونانیان می شد

تا آن که حسادت پاریس را برانگیزی

نامی جز «منلاس» بر زبان نمی آوردی .

اما چون بخت به گروه دیگر روی می آورد

دیگر از همسر سابق خود یاد نمی کردی .

تو فرصت طلب بودی

و نه تقوی بل که بخت را پیروی می کردی
 این زمان که یونانیان پیروز شده اند
 تو آمده ای حکایت کنی
 که هر شامگاه ترا
 آویخته بر طناب ها می یافتند ،
 و به هنگام گریز دستگیر می شدی .
 می گوئی که نگهبانان حصارها بر تو شهادت می دهند
 اما تو ، سگ ، خوب می دانی که آنان
 همچنان که همه ی مردان دیگر ،
 بر اثر خطای تو مرده اند .
 اما من ، دریغ ، زنده هستم
 و این است گواهی من :
 صدم بار به سراغت آمدم
 و گفتم :
 « برو ،
 فرزند من بی کمترین زحمتی زنی دیگر خواهد گرفت .
 برو ، به نزد یونانیان باز گرد .

بدینسان به ما ،
 همچنان که به دیگران
 آرامش را باز خواهی داد ،
 زیرا به خاطر تست
 که ما جنگ می کنیم .
 برو ، یاریات خواهیم کرد ،
 بی آن که کسی پی ببرد
 ترا تاناوگان یونانیان هدایت خواهیم کرد.
 اما دخترم ،
 تو این سخنان را خوش نمی داشتی .
 به «اسپارت» باز گردی ؟
 لازم بود قصر «پاریس» را ترك گوئی ،
 قصری که مست از غرور در آن می خرامیدی .
 تو می خواستی نگاههای سوزان مردان ما را
 براندام خود احساس کنی ،
 می خواستی همه ی درباریان «پریام»
 در برابر زیباییات سرخم کنند .

این جامه ، این زیورها و این آرایش را نگاه کنید !

توهمه‌ی زیبائی‌هایت را آشکار کرده‌ای

تا همسر خود را بفریبی .

يك صورت سپید کرده و نقاشی شده

و کثیف .

صورتی که باید به رویش تف انداخت.

کثافت ، می‌باید

خوار و ژنده پوش

مرده از ترس

سر تراشیده

به پای او بیفتی !

منلاس ، دلیر باش !

تا آن هنگام که او را زنده نگاه داشته‌ای

فتحی برای یونانیان وجود نخواهد داشت ،

وظیفه‌ی تو چنین است .

رفتار تو برای دیگران همپایه‌ی يك قانون خواهد بود :

سهم زن زناکار مرگ است .

همسر ایان

اگر تردید به دل راه دهی
 نیاکانت ترا نفرین خواهند کرد
 و یونان ترا بر سستی ات نکوهش خواهد کرد .
 قوی باش ، شایسته باش و او را کیفر ده !

منلاس

بسیار خوب ، من نیز با شما هماهنگم :
 او قصر مرا به میل خود ترك کرده است
 «آفرودیت» در این میان دخالتی نکرده است
 تو هم اکنون بر جای خواهی مرد
 تا پیاموزی که حیثیت مرا برباد ندهی .
 سپاهیان ترا سنگسار خواهند کرد : بخت با تو یار است :
 رنج تو لحظه ای بیش دوام نخواهد آورد ،
 اما رنج های ما ده سال به طول انجامید .

هلن

«منلاس» همسر عزیز من ، شاه من
 زاری کنان از تو طلب می کنم

مرا ببخش .

از من چه خطائی سر زده است !

اما چرا . می دانم که ترا ای عزیز رنج داده ام

ولی تو خود می دانی که این خدایان بودند .

ببخش ، استغاثه می کنم ، مرا ببخش .

هکوب

این زمان صدای خود را به دشمنانم می بخشم

به یونانیان مرده ، به متحدین مرده ی آنان :

به آنان خیانت مکن ، در حق فرزندان شان خیانت روا مدار !

منلاس

ساکت شو ، پیرزن !

(هلن را نشان می دهد .)

این زن نظر مرا به خود نمی گیرد

(به سربازها)

او را بر سفینه ی من بنشانید !

هکوب

تو بر آن بودی که او را

بی درنگ نابود کنی .

منلاس

تأثیر خشم بود .

به رأی پیشین خود باز گشته‌ام ،

شایسته‌تر آن است که در یونان بمیرد .

(هلن را می‌برند .)

هکوب

در «یونان» ، باشد،

اما مبادا بر کشتی تو بنشیند .

منلاس

چرا ننشیند ؟

در این ده سال تا بدین حد سنگین شده است ؟

هکوب

حتی دمی که دل مرده پنداشته شود

دل داده‌ای نیست که باز هم شیفته نباشد ،

دل داده‌ای نیست که همواره عاشق نباشد .

منلاس

محبوبه نیز باید چون گذشته بماند .

من او را دوست می‌داشتم ، من ؟

به ظاهر سوء تفاهمی است .

پیر زن ، پند ترا به کار خواهم بست ، عاقلانه است .

او بر سفینه‌ای دیگر خواهد نشست ،

و بینوا ، آن چنان که شایسته‌ی اوست ،

درس‌رزمین «یونان» جان خواهد سپرد ،

به بینوایی .

باشد که عقوبت او همه‌ی زنان را به خود آورد.

عفیف گرداندن آنان کاری است نه آسان ،

لکن زنانی بس بی عفت‌تر از او را

با وحشت می‌توان عفت آموخت .

(می‌رود.)

صحنه‌ی یازدهم

همسرایان - هکوب - بعد تالتي بیوس با پیکر آستیاناکس

همسرایان

می‌پنداری که او را خواهد کشت ؟

هکوب

احتمال کشتن و نکشتن او برابر است .

همسرایان

۴

(سر برمی گردانند .)

بنگرید ! بنگرید !

مرد مزور ، دروغگو ، پست !

زن بر کشتی او می نشیند

و مرد نیز بدو می پیوندد . همه چیز از دست رفت !

زن او را برده‌ی خود خواهد کرد

و بی‌شرمانه ، بر «اسپارت» حکمرانی خواهد داشت .

جنایت پاداش می گیرد !

هکوب

«ژئوس» ترا عادل پنداشتم ، دیوانه‌ام ،

مرا ببخش !

مرارت مرده‌های ما

تسکین نخواهد یافت .

آنان ، ناپیدا ، در سواحل بر هم فشرده می شوند

و به چشم می بینند که «هلن»

طاعون سرخ

پیروزمندانه بر سفینه قدم می گذارد

این زمان آنان در می یابند که به خاطر هیچ مرده اند .

همسرایان

به خاطر هیچ .
 «هلن» بار دیگر «اسپارت» را خواهد دید
 و حکمرانی از سر خواهد گرفت ،
 جنایت پاداش می گیرد .
 «ژئوس» تو معابد ما را به یونانیان تسلیم کردی .
 محراب های ما که عطری ملایم داشتند ،
 شهر پر ثروت و پرهیزکار ما که ترا محترم می داشت
 مزارع بارور ، سیلاب های سرد
 دامنه های «ایدا»
 ستیغ سر بلند
 که هر بامداد
 در نخستین روشنائی های خورشید به ارتعاش درمی آمد
 همه تسلیم یونانیان شد .
 ما همه بیگناهیم و تو می گذاری
 به خاطر هیچ در رنج بمانیم ،
 اما «هلن» با «منلاس» بر کشتی بنشیند

و بر «اسپارت» حکومت کند :

جنایت پاداش می گیرد .

سلطان خدایان

تو از قربانیان ما چشم می پوشی

و آنان را به دیده تمسخر می نگری ،

دیگر صدای ما را نخواهی شنید که به ستایش تو بلند شود ،

دیگر رایحه ی خوش کلوچه های متبرک ما

به مشامت نخواهد رسید .

تندیس های چوبین و زرین تو

که در روشنائی قرص ماه کامل می درخشیدند

آتش گرفته اند و تو از فراز آسمان

باهمان دیده ی بی اعتنا

فرو ریختن شهری را که بر تو فخر می کرد می نگری

و «منلاس» را می نگری که زن یونانی را به همراهی برد ،

زنی که بی شرمی اش می باید ترا آزرده خاطر کرده باشد .

یونانیان از طناب ها گره می گشایند

و مردان ما به خاطر هیچ مرده اند .

هلن بر کشتی جای می گیرد
 و باز بر «اسپارت» حکم خواهد راند
 جنایت پاداش می گیرد .
 تو ، ای که دوستت می داشتم
 مرد من ، پدر پسرانم
 تو تنها ویر اضطراب
 در میان این سنگ‌ها می گردی
 و اضطراب مردگان بی گور گرمای تنت را زائل کرده است.
 مرا به نقطه‌ای از تو دور
 به جانب «آرگوس» ، به جانب «تیرنت»
 شهرهایی عظیم
 که دیوارهای ضخیم و سیاهشان
 سر به آسمان می کشد می برند .
 حرفم را بشنو : ما را از هم جدا می کنند
 فرزندانمان فریاد می کشند :
 «مادر ، مادر من ، کجائی ؟
 اینان مرا به جانب زورقی سیاه می برند .»

شوهر عزیز من ، تو رنج بردی
و هنوز هم رنج می‌بری
اما به خاطر هیچ ، مرده‌ی عزیز ، به خاطر هیچ .
کشتی «منلاس» به میان دریا روی می‌نهد
و «هلن» بر ساحل حکمرانی خواهد داشت
ما کتک خورده ، ستم دیده و برده خواهیم بود
ولی این زن بسیار محترم
همسر پرهیزکار «منلاس»
از میان جعبه‌هایی که به رسم تحفه دریافت می‌کند
آئینه‌هایی طلایی بیرون خواهد آورد
و بارضایت خاطر در آن‌ها خواهد نگریست
و هماره از زیبایی خود به شگفت خواهد آمد .
جنایت پاداش می‌گیرد .

هکوب

سفر به‌خیر «هلن»
بازگشت مبارك ،
امید که در میان راه بمیری !

اگر خدائی وجود داشته باشد ،
 باشد که آذرخش خود را به دست گرفته
 و نیک نشانه بگیرد ،
 باشد که برقی آسمان را بشکافد
 و شلاق وار بر پل سفینه تو فرود بیاید
 و آن را دو نیمه کند .
 باشد که کشتی‌ات آتش بگیرد و غرق شود
 و تو «منلاس» ، دیوث پر شوکت
 تو نیز جان بسپاری !
 باشد که دهان‌های آب شما هر دو را فرو بلعد
 و غرق شده
 بر گوشه‌ای از سواحل میهن عزیزت پرتاب کند .
 و ترا ای روسپی آن زمان که در میان آب سبز، و متورم
 شده باشی
 باید دید که آیا همچنان زیبائی ،
 و آیا جنایت پاداش می‌گیرد !

تالتي بيوس

(وارد شده است.)

هوم !

همسر ايان

آی ! آی ! آی !

دریغا !

اينك پيكر كوچك

« آستيانا كس »

كه آنان چنان چون ديسكى

از فراز برجها پرتابش کرده اند .

تالتي بيوس

« هكوب » ، سفينه‌هاى ما همه به ميان دريا شتافته‌اند

مگر يكى

كه در انتظار تو و ديگر غنائم مانده است .

پسر « آشيل » ناگزير بود كه باشتاب بسيار به راه افتد

در ديار او بار ديگر شعله‌هاى جنگ سر كشيده است :

حادثه جويى بر تخت پدر او دست يافته است .

هکوب

جنگ ، ده سال در این دیار به طول انجامید

و آن جا از سر آغاز می شود .

پدر بی تاج و تخت او ! امید نداشته باش که بر او زاری کنم .

« آندروماک » ؟

تالتی بیوس

پسر « آشیل » او را به همراه برده .

« آندروماک » پیش از رفتن بر سرگور « هکتور »

از عالم خود به در شده بود ،

منظره ای پر تأثر بود : می بینی ، چشمان من هنوز

اشک آلود است .

« نئوپتولم » بر اثر مهربانی خود

مانع نشده است که مقتول جوان به گور سپرده شود .

نگاه کن !

هکوب

سپر « هکتور » !

تالتي بیوس

بنا بر قانون این سپر به فرزند حریف پیروزمند «هکتور»
تعلق دارد

ولی او از آن چشم می پوشد .
آن را به قصر «فتیا»

نخواهند برد

«آندروماک» این تبرک یافته ی غم آور را

بر دیوار حجله گاه تازه ی خود

نخواهد دید !

چنین وضعی بسیار بیرحمانه بود

و ما ، ما مردمان «اروپا»

انسان هستیم ،

برای «آستیاناکس»

نه سنگ بجوئید و نه چوب سدر :

گور او این است .

(سپر را نشان می دهد)

من فرمان دارم که این پیکر را به تو باز دهم

زیرا که مادر همراه با آب دریا رفته است
 و صاحب او شتابی بیش از آن داشت
 که به مادر اجازه دهد فرزند خویش را به گور بسپارد .
 او را در میان بازوان خود بگیر
 و آرایش مردگان به او بده .
 اما باشتاب !
 نگاه کن : تا آن که وقت از دست نرود
 زخم‌هایش را در «اسکماندر» شسته‌ام .
 درست است که هنوز هم از آن خون می‌چکد
 اما به خودی خود بند خواهد آمد .
 در آغوشش بگیر !
 ما نیز گورش را در این نزدیکی خواهیم کند .
 اگر کوشش خود را به کار بندیم .
 کشتی اندکی بعد می‌تواند به راه بیفتد
 و من بالاخره میهن عزیزم را ببینم .
هکوب

این سپر گرد را

بر خاك ديار ما بگذاريد .
 من آن را دوست مى داشتم ،
 بر اين حلقه
 اثر بازوى او باز مانده است .
 عرقى كه از پيشانى او فرو مى چكيد
 كناره هاى خميده ي ترا خورده است .
 سلاح مفرغى صيقلى
 كه در آفتاب چشم را خيره مى كردى
 و حافظ زندگى يك قهرمان بودى
 تو در ظلمات زمين فرو خواهى افتاد
 و براى هميشه
 تابوت سياه يك كودك خواهى شد .
 (سكوت . آستياناكس را در آغوش مى گيرد.)
 يونانيان خود پرست ،
 كه مست تهورهاى خود هستيد
 امروز نمى بايد پر غرور باشيد .
 «هكتور» مرده است

مردان «تروا» همگی مرده اند .

شهر خاکستر شده است

و کشور جز بیابانی نیست .

تنها يك كودك باز مانده بود ، تنها یکی

بی قدرت و تازه زبان گشاده :

او شما را به هراس افکند و شما عقل باختید .

به راستی بیم داشتید که او «تروا» را از میان خرابه هایش

برپا بدارد ؟

این هنگام است که توانائی شما زوال می یابد .

شما در جنگ های داخلی یکدیگر را خواهید درید ،

و پراکنده و بی اتحاد اسیر دیگران خواهید شد،

دست هایی از آهن شما را به زنجیر خواهند کشید

همان سان که امروز روز شما ما را به بند می دارید .

در این مکان ، بر این زمین مرده

در میان ستون های در هم شکسته

گوری خواهد ماند و کتیبه ی گورش:

« این جا کودکی غنوده

که یونانیان را به هراس می افکند و کشته شد . «
(به طرف آستینا کس سر خم می کند .)

عزیز من ،

تو نه قدرت ایام جوانی را خواهی شناخت

نه عشق و نه وطن را ،

آن چه که ما را با خدایان برابری می بخشد .

تو این امتیاز را نمی یابی

که به اقتضای سن و سال

سلاح بر کف

در برابر حصارهای ما بر خاک بیفتی .

اگر خوشبختی وجود می داشت

تو در اختیارش داشتی .

اما ، ای روح كوچك درهم و پیر ابهام

از خوشی های این جهان

تو حتی خاطره ای نیز نداری .

حتی پیروزی در تیراندازی

یا در ارا به رانی نیز نصیب تو نشد :

تو مردی بی آن که زندگی کرده باشی .

جمجمه‌ی بینوائی که

سنگ‌های دیوارهای کهن ما

دیوارهایی که با دست «فوابوس» و «پوزئیدون» بنا شده

بودند ،

خردش کردند ،

و جعدهایی را که مادرش دوست می‌داشت به دور انگشت

خود پیچد

از هم جدا کردند .

من از درخشش سرخ خون

که از جمجمه‌ی شکافته‌ی تو بیرون می‌زند نفرت دارم .

دست هایت

– روزگاری می‌گفتم : او دست‌هایی چون دستان پدرش

خواهد داشت –

بی حرکت ، متلاشی

دیگر هیچ زمان دست نخواهند بود .

شب‌هنگام به اتاقت قدم می‌نهادم

تا خفتن ترا نظاره کنم .
 چه زحمات عاشقانه‌ی بر باد رفته‌ای !
 چه اندوه‌ها ، چه دلسوزی‌ها
 همه به خاطر هیچ ، باز هم به خاطر هیچ .
 سال گذشته را به خاطر می‌آوری ؟
 تو سخت بیمار بودی و من شفایت دادم ،
 و از مرگی که به ناگاه رسیده بود به درت بردم
 تا از برای مرگی چنین زشت نگاه بدارم !
 زن‌ها ! در خیمه‌ها بگردید
 تا با اندک وسایلی که هنوز در اختیار داریم
 این پیکر بینوا را بیاراییم .
 (چند زن به داخل خیمه‌ها می‌روند. هکوب آستیاناکس
 را به روی سپر می‌خواباند.)
 و مرا بگوئید که به خوشبختی عقیده داشتم !
 سرنوشت مست است .
 مستانه راه می‌رود
 به این و آن می‌خورد

و هیچ گاه بر جای نمی ماند .

آفریده ای که پیش از

آخرین لحظه ای آخرین روز خود

خویشتن را خوشبخت بیندارد عقل باخته است .

(زن ها بالوازم آرایش مرده باز می گردند)

هم اکنون زخم های ترا می بندم .

درد آلود طبیعی که درمان نمی تواند .

پدرت در دیار مردگان

دنباله ی کار را خواهد گرفت .

(به زن ها)

چه یافتید ؟

يك زن

چند تکه پارچه .

هكوب

کفایت می کند :

پیشکش های گران بها را مردگان مسخره می کنند

این شوکت بیهوده به زندگان تعلق دارد .

(سربازها جسد را با سپر بلند می کنند.

هکوب برخود مسلط است)

بدرود !

(وقتی می بیند که جسد از چشم پنهان می شود

ناگهان می خروشد.)

خدایان وحشی !

شما همواره مرا منفور می داشتید .

در میان همه ی شهرها «تروا» تنها نفرت شما را

برمی انگیخت .

ما شما را محترم می داشتیم

بنابر آئین

قربانی می کردیم ،

ولی بیهوده بود .

امروز روز ما عذاب دوزخ را تحمل می کنیم ،

و شما در آسمان خود به خنده سر گرمید ،

اما شما ، ای جاودانان ، خطا می کنید .

می باید ما را در زمین لرزه ای نابود می کردید .

آن هنگام هیچ کس نامی از ما بر زبان نمی آورد !

ما ده سال در برابر همه ی یونانیان

و متحدین پست «آسیا»ئی اش تاب آوردیم ،

باحیله ای ناروا در ما شکست افتاد

و اینک می میریم .

دو هزار سال دیگر نیز

نام ما همه بر سر زبان ها خواهد بود .

افتخار ما

وبی عدالتی ابلهانه ی شما را خواهند شناخت .

در این باره اندک کاری از شما ساخته نخواهد بود ،

زیرا که در آن هنگام

شما ، ساکنان «اولمپ»

شما خود مدت ها از آن پیش مرده خواهید بود ،

همچنان که ما .

آری ! صاعقه ی خود را بر من ببارید .

(سکوت)

پست فطرت ها !

سر آهنگ

خاموش شو ! ترا استغاثه می کنیم ،
تو هم اکنون شور بختی های دیگری به سویمان خواهی آورد.
اینک آن ها !

بر فراز « آکروپل » مشعل ها را به حرکت در آورده اند .
همه جا آتش می بینم .
چه پیش آمده است ؟

(تالنی بیوس وارد می شود .)

تالنی بیوس

به افسران فرمان دادم که کار را تمام کنند ،
و هر آن چه را که بر جای مانده به آتش بسپارند .
(به افسرانی که همراهش هستند .)

«تروا» را بسوزانید

اگر سر آن داریم که از بازگشت شادمانه ی خود
هر گونه اضطرابی را دور بداریم
باید سنگی بر سنگی باقی نماند .
شما زن ها ، هماندم که آهنگ شیپور برخاست

به ساحل بشتابید ،

چون این نشان رفتن است .

(چند سرباز وارد می شوند)

«هکوب»

«اولیس» این عده را به جست و جوی تو فرستاده است ،

پیرزن بینوا ، به دنبال آنان برو .

هکوب

اینک بزرگترین شور بختی من ،

و آخرین آنها .

مرا از دیارم جدا می کنند و شهرم غرق در آتش است .

«تروا» ، افتخار «آسیا» ، واپسین درود مرا بپذیر .

اندکی از این پس تو هیچ نخواهی بود ،

مگر ویرانه هایی در میان خارها .

ای خدایان^۱ ناشنوا !

ناشنوا نه ، شریر .

از تضرع به آنان چه سود ؟

ای قدم های سالخورده ، شتاب کنید ،

افتخارم را در این مکان می گذارم که بمیرد:

کشور آتش گرفته ام

کوره ی افروخته ی من خواهد بود .

(به طرف آخر صحنه می رود.)

تالتی بیوس

های ! های !

او را بگیرید ! اولیس چه خواهد گفت ؟

پس از این همه اندوه

حواسش را از دست داده است .

(هکوب را می گیرند.)

هکوب

دریغ ! دریغ ! دریغ !

ببخش ای پدر دودمان من ،

می بینی که چه سرنوشتی را بر تبار تو تحمیل می کنند ؟

همسرایان

می بیند ، اما چه می تواند کرد ؟

نام «تروا» از شمار شهرهای زنده محو شده است .

دیگر «تروا»ئی وجود ندارد .

هکوب

آه ! آه ! آه !

بام‌ها و شهرها در آتش می‌سوزند
دیوارهای پابرجای ما دگرگون می‌شوند ،
در این روشنائی دهشتزای آرام ناپذیر ،
حریق قصرها را در هم می‌کوبد .
میهن ما همین دود است
که در آسمان پرواز می‌گیرد و ناپدید می‌شود .

همسرایان

دریغ !

هکوب

ای زمینی که مارا پرورانده‌ای !

همسرایان

دریغ !

هکوب

بادستان خود بر تو می‌کوبم .

(با دست به زمین می کوبد.)

همسرایان

دریغ !

هکوب

فرزندانم را به من بازده !

(همسرایان زانو می زنند و بادست به زمین

می کوبند.)

همسرایان

پسران ما و برادران مارا بازده

شوهران مرده ی مارا بازده !

هکوب

وطن ، مارا نگاه دار ، مارا می برند .

در زیر قدم های یونانیان دهان بگشا ،

تا که مارا به همراه آنان در خود فرو ببری .

همسرایان

می شنوید ! می شنوید !

هکوب

هيا هوئى درهم ريختن «تروا» است .

مارا ببريد ، سگها ، مارا کشان کشان ببريد ،

مارا به ستم به پيش برانيد

به ميل خود

به سوي تبديد و بردگي

پيش نخواهيم رفت .

(آنها را کشان کشان مي برند.

يك لحظه صحنه خالي مي ماند.)

صحنه‌ی آخر

پوز ئیدون

(ظاهر می شود واسیران را که به جانب دریا
گیل می دارند نگاه می کند.)

بینوا «هکوب» !

نه !

تو در دیار دشمنانت نخواهی مرد .

هم اکنون، آن دم که ترا بر سفینه می نشانند

تو در قلمرو من فرو خواهی افتاد ،
 در دریا ،
 آن جا که تنها من حکمرانی دارم ،
 من ترا در نزدیکی ساحل به صخره‌ای بدل خواهم کرد .
 امواج من به روی تو درهم خواهند شکست ،
 و شب و روز شکوهی بی‌شمار ترا بازگو خواهند کرد .
 (صدا می‌زند.)

«پالاس» ، «پالاس آتنا» دست در کار شو !
 (در آسمان برقی می‌درخشد.)
 (کمی سکوت.)

این زمان شما به کیفر می‌رسید
 میرندگان نادان ، بجنگید ،
 شهرها و مزارع را خراب کنید
 معبد‌ها و گورها را مورد تجاوز قرار دهید
 و شکست دیدگان را به زیر شکنجه بکشائید .

شما

همه

خواهید مرد .

(پایان)

اعلام و اساطير

۵

منابع تدوین این فهرست لاروس بزرگ و فرهنگ
اساطیر یونان و روم باستان اثر پیر گریمال بوده
است .

در مواردی نیز از یادداشت های آقایان دکتر
امین عالمرد استاد دانشگاه ملی ولانس Lance استاد
فرانسوی دانشکده هنرهای زیبای تهران استفاده شده
است .

آپولون Apollon

آپولون پسر زئوس و لتو، برادر آرتیمیس است. هرا خواهر زئوس نسبت به لتو حسادت می‌ورزید و همواره در تعقیب او بود. لتو جویای نقطه‌ای آرام بود که بتواند در آن جا فرزند خود را به دنیا بیاورد ولی هیچک از نقاط زمین حاضر به پذیرفتن او نمی‌شدند چون از خشم هرا بیمناک بودند.

بالاخره جزیره‌ای متحرک موسوم به اورتیژی Ortygie یا آستریا Astèria او را پناه داد. بعدها آپولون این جزیره را پاداش داد و نام دلوس (درخشنده) به آن بخشید.

آپولون را خدائی بسیار زیبا و بزرگ می‌دانستند و عشق‌بازی‌های فراوان او همواره مورد وصف است. موسیقی‌دان‌هایی چون لینوس و اورفه را روایات اساطیری فرزندان آپولون معرفی می‌کردند.

بنا به عقاید افسانه‌ای آپولون شیفته‌ی کاساندر Cassandre دختر پریام‌شد و به او وعده داد که در عوض محبت او فن پیشگویی به او خواهد آموخت. کاساندر پذیرفت. اما همان‌که پیشگوئی را فراگرفت از پذیرفتن عشق آپولون سرباز زد و آپولون به قصد انتقام اعتماد مردمان را از او سلب کرد. از این روست که هیچ‌کس پیشگوئی‌های کاساندر را حقیقت نمی‌پنداشت. بنا به روایتی آپولون باهکوب زن پریام نیز دارای روابط عاشقانه بوده است. آپولون تنها به عشق زنان اکتفا نمی‌کرده بلکه به پسران زیبای روی نیز دل می‌باخته است. روایتی است که آپولون با یاری پوزئیدون و هرا و آتنا برعلیه‌ی زئوس توطئه‌ای ترتیب داد و چون توطئه به ثمر نرسید آپولون ناگزیر شد به خدمت پادشاه آن زمان تروا یعنی Laomèdon درآید و بردگی انسان‌ها را بپذیرد. آپولون در خدمت این سلطان مأمور بنای حصار شهر تروا شد و به یاری پوزئیدون حصار این شهر را بنا کرد.

لائومدون پادشاه تروا از پرداختن مزد به آپولون سرباز زد و او را تهدید کرد که اگر سماجت نشان دهد گوش او را خواهد برید. آپولون چون قدرت

خدائی خود را به دست آورد طاعونی در تروا پدید آورد که مردم بسیاری را کشت .

بنا به روایت اساطیری آپولون فن جنگ را از هرمس آموخت و در عوض همه‌ی گاوهای خود را به او بخشید و نیز چوبدستی طلای خود را به او بخشید تا از او نی زدن را فرا بگیرد .

آپولون در جشن موزها Muse که در مونپارناس برپا می‌شد به عنوان رئیس جلسه حضور می‌یافت. اودارای عناوین خدای شعر و خدای موسیقی بود و شعرا و پیشگویان را الهام می‌داد. او را خدای پیشگوئی و شبانی نیز دانسته‌اند . عشق‌بازی‌های او با الهه‌ها و جوانانی که به صورت گل و درخت درآمدند سبب شد که او را خدای نباتات و طبیعت نیز بدانند . او خداوند جنگ نیز بود و می‌توانست با کمان خود از مسافت دور مردمان را از پای در آورد . هنگام بروز جنگ تروا آپولون به سود مردم تروا به مداخله پرداخت و به روایتی خود او موجب مرگ آشیل شد .

آتره Atrée شاه می‌سن Mycènes

آتره پسر پلوپوس و برادر تی‌یست Thyeste می‌باشد. چون این دو برادر، نابرداری خود را به قتل رساندند پدر آن دو را نفرین و از کشور خود خارج کرد. چون هاتفی به مردم شهر می‌سن گفته بود که باید یکی از دو پسر پلوپوس را به سلطنت انتخاب کنند این دو برادر به آن شهر رفتند و از همان ایام کینه و عناد دو برادر نسبت به یکدیگر آشکار شد . آتره با یاری خدایان به سلطنت رسید و سه پسر تی‌یست را به قتل رساند و گوشت آن‌ها را به پدرشان خوراند. تی‌یست در تبعیدگاه خود با دخترش در آمیخت و از آن آمیزش پسری موسوم به اثیست Egisthe متولد شد که در فرجام آتره عموی خود را به قتل رساند و کشور او را به پدر خود بخشید .

آتره دو پسر داشت که آگاممنون و منلاس نام دارند . روایتی است که این دو نوه‌ی آتره بودند و پدر بزرگ به تربیت آن‌ها همت گماشته بود . به هر

حال هر زمان که از دوده‌ی آتره سخن به میان بیاید مراد از آن خاندان آگاممنون و منلاس است .

آتریده‌ها Atrides

لقب بازماندگان آتره ، بخصوص منلاس و آگاممنون می باشد .

آتن Athènes

مرکز آتیک و بزرگترین شهر یونان باستان که ابتدا بر صخره‌ی آکروپل مستقر بود و به تدریج گسترش پیدا کرد . این شهر که حکمرانی بسیاری را بر خود دیده مانند اسپارت یکی ازدو شهر معتبر یونان قرن پنجم میلادی به شمار می آمد . جنگهای ایران و یونان این شهر را بر اسپارت برتری داد . دوره‌ای که به عصر طلایی پریکلس مشهور است از خوش‌ترین ایام زندگی دراز این شهر کهن به شمار می‌رود . بنا به روایات افسانه‌ای آتنا خدای تفکر، هنر، علوم و صنایع حامی این شهر بوده است و نام خود را به آن بخشیده است.

آتنا Athèna

آتنا دختر زئوس و متیس می‌باشد که بلافاصله پس از تولد توسط زئوس بلعیده شد و پس از چندی زئوس به هفائستوس (خدای آتش) Hèphaïstos فرمان داد تا سر او (زئوس) را با ضربه‌ی تبری بشکافد و بدین ترتیب دختری که سر تا پا مسلح بود از سر زئوس بیرون جست و هنگام تولد مجهد چنان فریادی کشید که در زمین و آسمان طنین افکند .

وی خدای جنگ و به نیزه و سپر مجهز بود . بنا به روایت ایللیاد ، آتنا یونانیان را در جنگ تروا یاری کرد و علت آن را چنین نقل کرده‌اند که پاریس چون جایزه‌ی زیبایی را به آتنا نداد این الهه از مردم تروا آزرده‌خاطر شد و کینه‌ی آنان را به دل گرفت . او دیومد ، اولیس ، آشیل و منلاس را مورد حمایت خود قرار داد .

آن گونه که در اودیسه نقل شده اولیس در هنگام مراجعت از تروا آواره شد و این آوارگی سال‌ها به طول انجامید . در همه‌ی این مدت آتنا برای آن

که از اولیس حمایت کند به صورت‌های مختلف در آمد . روزی که قرار بود اولیس به جزیره‌ی فئاسین‌ها قدم بگذارد آتنا به خواب نوزیکا Nausicaa دختر پادشاه آن دیار آمد و به او دستور داد که در آن روز به بهانه‌ی رختشوئی به کنار جزیره برود . و از سوی دیگر اولیس را چنان زیبا کرد که نوزیکا به او دل باخت و بارغت فراوان يك كشتی در اختیار او گذاشت و از زئوس نیز خواست که به قهرمان آواره‌ی یونان كمك كند . مساعدتی که آتنا به اولیس و برخی دیگر از شجاعان می‌کرد به زعم قدما نشانه‌ی مساعدتی است که روح و عقل معمولاً به نیروی جسمانی و ارزش شخصی قهرمانان می‌کرده است . آتنا را در یونان بخصوص در آتن، رب النوع عقل می‌دانستند. حمایت از هنر و ادبیات به تدریج از دست موزها بیرون رفت و در اختیار او قرار گرفت .

آتنا به حکمت و فلسفه بیش از شعر و موسیقی وابسته بود زیرا که او رب النوع عقل و فرزاندگی بود. فعالیت‌های صنعتی نیز مورد حمایت آتنا بود و به همین جهت سرپرستی ریسندگان و بافندگان و دختران گلدوز را به عهده‌ی خود داشت. روح جنگجویی آتنا که با ابتکار توأم شده بود اختراعاتی چون ارابه‌ی چهار اسبه و ارابه‌ی جنگی و کشتی‌های بزرگ را فراهم آورد .

آتنا را رب النوع صلح و آشتی نیز خوانده‌اند . او بود که برای نخستین بار درخت زیتون را به آتیک آورد و تهیه‌ی روغن زیتون را به مردم آموخت. بنا به روایتی میان آتنا و پوزئیدون خدای دریا اختلاف افتاد و هر يك از آن دو می‌خواست خود را بزرگتر جلوه دهد . پوزئیدون با کوبیدن سه شاخه‌ی خود به زمین دریاچه‌ی شوری در آکروپل آتن به وجود آورد و آتنا درخت زیتونی در کنار آن نشاند . خدایان دوازده گانه‌ی آتن که به حکمت خوانده شده بودند درخت زیتون را مفیدتر شمردند و بدینگونه آتنا برتری یافت .

بیشتر شهرها آتنا را حامی خود می‌دانستند. گذشته از آتن که به نام او خوانده می‌شد ، در اسپارت و آرگوس و غیره نیز معابدی به نام او وجود داشت . در تروا نیز بتی را که نشانه‌ی آتنا بود می‌پرستیدند ، و عقیده داشتند که تا

این پیکره باقی است تصرف تروا امکان نخواهد داشت. از این رو بود که هنگام محاصره‌ی تروا اولیس و سرداری دیگر شبانه به تروا راه یافتند و این مجسمه را ربودند. آتنا همواره باکره ماند. اما فرزندی از او به وجود آمد. بدین ترتیب که هفائستوس دلداده‌ی او وی را در آغوش گرفت و آتنا به عشقبازی با او تن درداد و هفائستوس که در حالت تحریک بود ساق‌های پای او را خیس کرد و بدینگونه از او و آتنا فرزندی پدید آمد.

آتیک Attique

شبه جزیره‌ای در یونان که آتن مرکز آن است. این قسمت از خاکیونان بیشتر کوهستانی و خشک است و تاک‌ها و درختان زیتون بسیار در آن قسمت وجود دارد.

بنا به روایت‌های اساطیری پوزئیدون و آتنا هر دو طالب آتن بودند. آتنا درخت زیتون به صخره‌های آکروپل نشاند. چون کار به داوری کشید دلاوران آتنا را مالک این قسمت شناختند. می‌گویند زیتونی که آتنا در آکروپل نشاند تا قرن دوم میلادی باقی بوده است.

آرگوس Argos

در اساطیر چند تن بدین نام وجود دارند. اولین آن‌ها آرگوس فرزند زئوس و نیوبه Niobè بود که از طرف مادر به اوسه‌آن Ocean خدای اوقیانوس نسب می‌رساند. آرگوس هنگام تقسیم زمین، پلوپونز را به دست آورد که از آن پس آرگوس نام گرفت. این نام بر یک شهر و نواحی اطراف آن یعنی آرگولید باقی ماند که در این اثر اشاره به همان است.

بنا به روایت‌های اساطیری پوزئیدون خواستار این شهر بود و چون نتوانست آن را از چنگ آتنا بیرون بیاورد، خشم خود را متوجه این شهر کرد و همه‌ی چشمه‌های این شهر خشکیدند. اما چون بردختری از اهالی این شهر عاشق شده بود آب چشمه‌ها را باین شهر باز گرداند. سلطان این شهر را گروهی آگامنون و برخی دیومد دانسته‌اند.

آژاکس Ajax

دوتن با این نام وجود دارند که هر دو هم در جنگ تروا شرکت داشته و در کنار هم جنگیده اند .

اما آن که در این اثر مورد نظر است آژاکس پسر اويله Oilae و از مردم لوکر Locres است که کاساندر را از معبد آتنا به در آورد .

آژاکس آن گونه که در ایلید نقل شده است در همه ی جنگ های تن به تنی که به پیشنهاد هکتور ترتیب داده شده بود شرکت جست . رفتار آژاکس را ناپسند می دانستند و از نظر اخلاقی با آژاکس دیگر فرزند تله مون یا تلامون اختلاف بسیار داشت . وی نسبت به دشمن بی رحم و دلیر و جنگجو بود و به مذهب و ابستگی نداشت و خطاهای او موجب شد که قسمت عمده ای از سپاه یونان تلف شود . بزرگترین خطای او بی حرمتی به آتنا بود که موجب آزار او شد .

هنگام تسخیر تروا کاساندر به معبد آتنا پناه برد و آژاکس که می خواست او را به چنک بیاورد بدنبال او شتافت . کاساندر برای آن که آژاکس نتواند او را به همراه ببرد به مجسمه ی آتنا چسبیده و آژاکس، کاساندر و مجسمه ی آتنا را يك جا از معبد بیرون آورد . یونانی ها در عوض این بی احترامی به آتنا قصد هلاک او کردند و آژاکس برای گریز از مرك به همان معبد پناه برد . هنگام مراجعت او به یونان آتنا توفانی فرستاد که بر اثر آن بسیاری از سفائن یونان و از جمله سفینه ی آژاکس غرق شد . آژاکس که بایاری پوزئیدون نجات یافته بود به خود مغرور شد و آتنا از پوزئیدون خواست که او را هلاک کند . پوزئیدون با سه شاخه ی خود تخته ی سنگی را که آژاکس بر آن قرار گرفته بود شکست و بر اثر آن آژاکس غرق شد . گناه اعمال آژاکس دامن گیر مردم شهر لوکر شد . پس از مراجعت لوکریان به وطنشان بیماری هایی در آن دیار پیدا شد و وحی رسید که برای نجات از این بیماری ها باید که هر سال تا هزار سال دو دختر جوان به تروا بفرستند .

بدین گونه خشم آتنا به آژاکس به سبب ربودن کاساندر و به روایتی تصرف

او پایان پذیرفت .

آستیاناکس Astyanax

پسر هکتور و آندروماک و نوهی پریام شاه تروا بود . هکتور او را به مناسبت رودی که تروا را مشروب می کرد اسکماندریوس Scamandrios می خواند ولی مردم برای حقشناسی از هکتور او را آستیاناکس یعنی امیر شهر می خواندند . آستیاناکس هنوز خردسال بود که پدرش کشته شد . پس از مرگ هکتور و تسخیر تروا ، فرماندهان یونانی مخصوصاً اولیس ، آستیاناکس را مطالبه کردند و او را از فراز برج بلندی به زیر افکندند . بنا به روایتی دیگر یونانیان آستیاناکس را بدقتل نرساندند و او زنده باقی ماند و شهر جدید تروا را بنا نهاد .

تراژدی آندروماک اثر «راسین» براین پایه ساخته شده است و آستیاناکس را زنده در سرزمین «پروس» با «ئوپتولم» فرزند آشیل نشان می دهد . در این تراژدی پروس آستیاناکس را به شرطی زنده نگاه می دارد و تسلیم یونانیان نمی کند که آندروماک به ازدواج با او رضایت دهد . پس از تردید فراوان آندروماک به ازدواج با پروس رضایت می دهد .

آشیل Achille

آشیل پسر پله Peleè پادشاه شهر فتی Phthie بود و از طرف پدر نسب به زئوس می رساند . مادرش تهتیس دختر خدای اوقیانوس بود که برای جاودان کردن فرزند او را در آتش فرو برد و آتش استخوانهای آشیل را سوزاند . کیرون طبیب برای معالجهی آشیل استخوانهای یکی از نیمه خدایان را که بسیار تندرو و سریع بود از خاک بیرون آورد و بجای استخوانهای سوختهی آشیل گذاشت و بدین گونه آشیل در دویدن قدرت خارق العاده یافت . بنا به روایتی دیگر تهتیس فرزندش را در آب استیکس رودخانهی زیرزمینی فرو برد تا روئین تن شود . اما چون پاشنهی پای او به آب نرسید این قسمت از بدنش آسیب پذیر ماند . تربیت آشیل نیز او را

مردی کارآمد و بردبار و شجاع بار آورده بود. آن گونه که در ایلیداد نقل شده است مادر آشیل او را آگاه کرد که سفراو به تروا سبب کوتاهی عمرش خواهد شد. با این همه آشیل عمر کوتاه و شهرت را برگزید و به تروا رفت.

شعرا و تراژدی نویسان ادوار بعد روایتی دیگر کرده اند. به قول آنان تهیس برای آن که فرزندش به تروا فرستاده نشود او را لباس زنانه پوشاند و به دربار شاهی دیگر فرستاد تا با دختران او زندگی کند.

اولیس که از پیشگویان شنیده بود جنگ تروا بی شرکت آشیل به پایان نخواهد رسید در کسوت بازرگانان به محل اختفای آشیل راه یافت و او را شناخت. ماجراهای آشیل بسیار و همه در ایلیداد ذکر شده است. به هر حال آشیل همراه یونانیان به تروا رفت و پیکار بسیار کرد. چون جنگجویان تروا فقط از آشیل بیم داشتند، تهیس از زئوس درخواست کرد مادام که آشیل از معرکه دور است مردم تروا را پیروز کند. زئوس این درخواست را پذیرفت در همین میان بر اثر ماجراهایی که ذکر آن ها بی مورد به نظر می رسد آشیل از یونانیان رنجیده خاطر شد و از یونانیان کناره گرفت.

تلاش آگاممنون و دیگر یونانیان برای بازگرداندن او بی ثمر ماند تا این که دوست او پاتروکل به دست هکتور به قتل رسید. این حادثه خشم سخت آشیل را برانگیخت و از آن پس مردمان بسیاری از اهالی تروا را نابود کرد و در فرجام کار هکتور را نیز به قتل رسانید و پیکر او را روزها در برابر حصار تروا به روی زمین می کشانید. این بی حرمتی به بزرگان، خشم خدایان را برانگیخت و گویا همین ماجرامرک او را سبب شد.

به روایتی آپولون او را با تیر زد و به روایتی دیگر تیر را پاریس رها کرد اما به راهنمایی آپولون به پاشنه پای آشیل یگانه نقطه ی آسیب پذیر بدن او اصابت کرد. روایتی دیگر حاکی از این است که آشیل فریفته ی پولیکسن شد و در عوض جسد هکتور او را مطالبه کرد اما به هنگام مبادله، پاریس او را به قتل رسانید.

گذشته از ایللیاد در چند تراژدی دیگر جهانی و از آن جمله در «ایفی ژنی در اولیس» اثر اوریپید از آشیل سخن به میان آمده است. منظومه‌ی ایللیاد را هم نه شرح تسخیر تروا بل که توصیف خشم آشیل شمرده‌اند.

آفرودیت Aphrodite

آفرودیت الهه‌ی عشق بوده است و در باره‌ی تولد او روایاتی مختلف وجود دارد .

برخی او را دختر زئوس و پاره‌ای فرزند اورانوس می‌دانند. بنا به روایت اخیر پسر اورانوس اعضای تناسلی پدر را قطع کرد و به دریا افکند و بر اثر آن آفرودیت متولد شد. آفرودیت را پس از تولد، نسیم مغربی به قبرس هدایت کرد و در آن‌جا خدایان فصول وی را پذیرفتند. افلاتون معتقد به وجود دو آفرودیت است . یکی فرزند اورانوس که خدای عشق پاک است و دیگر آفرودیت خدای عشق عامیانه.

آفرودیت همسر هفائستوس خدای لنگ لمنوس بود، اما در خفا آرس Arés خدای جنگ را دوست می‌داشت . هفائستوس که از ماجرای آنان با خبر شده بود شبی آن دو را تنگ در آغوش یکدیگر در توری گرفتار کرد و همه‌ی خدایان را به شهادت طلبید .

ماجرای عاشقانه‌ی دیگری که به آفرودیت نسبت می‌دهند این است که او فریفته‌ی نوه‌ی سلطان قبرس شد و او را که آدونیس نام داشت به نزد خود خواند . اما چندی بعد گراز آدونیس را به قتل رسانید و این گراز را آرس بر سر راه آدونیس گذاشته بود .

خشم آفرودیت شهرت بسیار دارد . دختری که با معشوق او آرس در آمیخته بود به قهر او دچار شد و همواره عشقی تند و دائمی آزارش می‌داد . زنان لمنوس هم چون او را محترم نداشته بودند گرفتار خشم او شدند و بدن‌های آنان به چنان عفونتی دچار شد که شوهرانشان آنها را رها کردند . بنا به روایتی دختران پادشاه قبرس به دستور او دست از عفاف شستند و خود را

تسلیم بیگانگان کردند. آن گونه که در اساطیر آمده روزی اریس Eris خواهر آرس و خدای نفاق وجدائی سیبی به زمین انداخت که نصیب یکی از زیباترین خدایان زن یعنی هرا یا آتنا یا آفرودیت بشود. به دستور زئوس قرار شد زیباترین الهه سیب را صاحب شود. پاریس پسر پریام به قضاوت برگزیده شد.

هرا سلطنت جهانی، آتنا شکست ناپذیری و آفرودیت هلم را به پاریس وعده دادند. پاریس هلم را برگزید و از این رو به نفع آفرودیت حکم داد و همین واقعه جنگ تروا را پیش آورد.

آفرودیت در تمام مدتی که جنگ ده ساله تروا ادامه داشت به مردم آن دیار مساعدت می کرد ولی نتوانست از انهدام این شهر جلوگیری کند. بنا به روایتی او نتوانست یکی از مردان تروا را باقی نگاه دارد و با دست او شهر تروا را دوباره بنا بگذارد.

آکروپل Acropole

آکروپل قلعه‌ی قدیمی یونان باستان بود که دوست و هفتاد متر ارتفاع داشت و در هنگام جنگ‌های ایران و یونان منهدم شد. این قلعه که به آتنا اختصاص داده شده بود دارای معابد باشکوهی بود.

آگاممنون Agamemnon

آگاممنون بزرگترین پادشاه یونان و در جنگ تروا فرمانده عالی نیروهای یونان بود. در ایلید پادشاه آرگوس خوانده شده است. او شوهر کلی‌تمنستر خواهر هلم بود و فرزندی که از او پیدا کرد عبارتند از اورست و الکترا و ایفی‌ژنی که هر یک ماجرای دارند.

آگاممنون در لشکرکشی تروا سهمی بزرگ داشت، چون او بود که امیران یونان را به وفای به عهد دعوت و آنها را آماده‌ی نبرد کرد. آن گونه که در اودیسه آمده کاساندر دختر پریام نصیب او شد و حاصل این وصلت دو فرزند توأم بود.

همان گونه که کاساندر در اثر حاضر پیشگوئی می کند سر نوشت غم انگیزی در انتظار آگاممنون بود .

کلی تمنستر که از ابتدا آگاممنون را دوست نمیداشت و به اکراه با او ازدواج کرده بود چون از ماجرای ازدواج شوهرش با کاساندر آگاه شد زمینه قتل شوهرش را فراهم کرد و خون او را بر زمین ریخت .
روایتی حاکی از این است که کلی تمنستر در این ماجرا بی گناه بوده است .
ولی در بسیاری از تراژدی هایی که نوشته اند زن آگاممنون عامل اصلی قتل شوهر معرفی شده است .

سر نوشت شوم تنها به آگاممنون اکتفا نکرد ، گذشته از ایفی ژنی که بدست پدر و به خاطر جلب رضایت آرتیمیس قربانی شد الکترا و اورست نیز به خاطر رفتار ناروای پدر آزار بسیار در زندگی دیدند . الکترا مدت ها با خطر مرگ مواجه بود و چون کنیزی روزگار می گذراند .

اورست که کمر به انتقام پدر بسته بود مادر و شوهر تازه ی او را به قتل رسانید و اندک زمانی از آن پس دچار جنون شد و همان گونه که کاساندر می گوید سك ماده ها که تعبیری از خدایان انتقام است سر در پی او نهادند .
در تراژدی « آندروماک » راسین این سك ماده ها به صورت مار درآمده اند .

اروس Eros

اروس را خدای عشق خوانده اند و بتدریج از دوره های باستان تا دوره ی اسکندریه ورؤم شخصیت او تحول یافت . به عقیده ی قدما اروس هم زمان با پیدایش زمین به وجود آمده است .

برای او در همه ی ادوار قدرتی فراوان قائل بودند . او بود که سبب ادامه ی انواع می شد و پیوستگی و جاذبه ی درونی اجسام و اجزاء طبیعت هم به عهده ی او بود .

افلاتون در کتاب ضیافت خود از قول دیگران می گوید که اروس ملکی است که بین خدایان و بشر واسطه می باشد و از وصلت Poros (چاره جوئی) و Pènia (فقر) در باغ خدایان به وجود آمده است . به این ترتیب صفات پدر

و مادر را به ارث برده است . یعنی به علت فقر همواره در صدد یافتن راه چاره است و چون خدای توانائی هم نیست ناراضی و مضطرب به نظر می‌رسد .

داستان‌هایی که در باره‌ی اروس ساخته‌اند فراوان است و به تدریج تغییر کرده است . گاهی او را به صورت کودکی بالدار و گاهی بدون بال نشان می‌دادند که از پریشان ساختن قلب‌ها لذت می‌برد . وی قلب‌ها را با تیرهای خود مجروح و به عشق مبتلا می‌کرد . او گذشته از بشر حتی به خدایان و به زئوس و مادر خود نیز رحم نمی‌کرد .

از زیباترین داستان‌هایی که در باره‌ی اروس ساخته‌اند داستان‌پسیشه Psychè است .

اسپارت Sparte یا لاسه‌ده‌مون

یکی از شهرهای یونان قدیم است که بر ساحل رود اوروتاس قرار دارد . و در گذشته پایتخت جمهوری اسپارت بود . این شهر که توسط «دوریین» ها بنا شده بود با اصول اشرافی و پر انضباطی اداره می‌شد و یک بار هم توانست بر آتن پیروز شود . شاید نام اسپارت از اسپارتا دختر اوروتاس و کله‌تا و همسر لاسه‌مون گرفته شده باشد .

اسکاماندر Scamandre

اسکاماندر رودخانه‌ای در جلگه‌ی تروا بوده که می‌گویند آبی سرخ‌رنگ داشته است . بنا به روایتی آفرودیت گیسوان خود را در آن فرو برده بود تا درخشندگی به آن بدهد . در باره‌ی این رودخانه داستانی وجود دارد حاکی از این که هراکلس بر اثر تشنگی بسیار از زئوس پدر خود چشمه‌ای خواست و زئوس چشمه‌ای کوچک پدید آورد . چون آب کافی نبود هراکلس زمین را حفر کرد و بدین ترتیب اسکاماندر به وجود آمد . در ایللیاد اسکاماندر به عنوان یکی از خدایان و پسر زئوس یاد شده است .

در جنگ‌های تروا چون مردمانی که به دست آشیل به قتل می‌رسیدند

رودخانه را انباشته بودند اسکاماندر به خشم آمده و در برابر آشیل قد برافراشت و او را تهدید به غرق کرد . اما هفائستوس به دخالت پرداخت و اسکاماندر را به بستر اصلی خود بازگرداند . بنابه روایتی اسکاماندر با الهه‌ای به نام Idaëa در آمیخت و سبب تولد اولین پادشاه تروا شد . بدین جهت است که او را پدید آورنده‌ی خاندان سلطنتی تروا می‌دانند .

اوبه Eubée

جزیره‌ای است در دریای اژه که در قرون وسطی «نگروپون» خوانده می‌شد و اکنون به یونان تعلق دارد .

اوروتاس Eurotas

رودخانه‌ای که در اسپارت جاری بوده و امروزه «واسیلی» خوانده می‌شود .

اورور Aurore

الهه‌ی صبح که وظیفه داشت درهای شرق را به روی خورشید باز کند . نام دیگر این الهه Eos است .

اوریپید Euripide

اوریپید شاعر تراژدی سرای قرن پنجم قبل از میلاد مسیح است که در سالامین متولد شد و به روایتی بین سالهای ۴۰۶ - ۴۸۰ قبل از میلاد می‌زیسته است .

آثار اوریپید را از نظر شور و هیجان برتر از آثار سوفوکل دانسته‌اند . ارسطو او را «تراژیک‌ترین شاعر» خوانده است . از تراژدی نویسان کلاسیک فرانسه ژان راسین نبوغ او را مورد ستایش قرار داده است و در بعضی از تراژدی‌های خود مانند «فدر» و «ایفی ژنی» از او تقلید و پیروی کرده است . از تراژدی‌های اوریپید ، آلسست ، مده ، هیپولیت تاجدار ، آندروماک ، ایون ، ایفی ژنی در تورپید ، الکترا ، زنان راهبه را برجسته‌تر معرفی کرده‌اند .

اوفن باخ (ژاک) J - Offenbach

آهنگساز آلمانی الاصل فرانسه (۱۸۸۰ - ۱۸۱۹) که بعضی از اوپرت‌های او موفقیت بسیار کسب کرد. اوپرت‌های هلن زیبا - اورفه در دوزخ افسانه‌های هوفمان - دوشس بزرگ «گرولشتن» از این جمله‌اند. در موسیقی پر هزل او قریحه و ذوق بسیار نهفته است.

اشاره‌ی سارتر در این گفتار به اوفن باخ به خاطر اوپرت «هلن زیبا»ی اوست که در سال ۱۸۶۴ خلق شد و در دوره‌ی امپراتوری دوم فرانسه توانست موفقیت بسیاری در پاریس کسب کند. موسیقی این اثر که بسیار درخشان و در عین حال بسیار مسخره‌آمیز است میتولوژی را به نحوی مسخره مورد تقلید قرار می‌دهد و پیروی از لذت پوچ و سبکسرانه را که از مختصات طبقه‌ی حاکمه‌ی دوره‌ی ناپلئون سوم است به طور مسخره می‌ستاید.

اولمپ Olympe

در یونان چند کوه با این نام وجود داشته است، در میزی، در سیلیسی در الید، در آرکادی. اما معروفتر از همه کوهی است که در مرزهای «مقدونی» و «تسالی» قرار داشته است. از ابتدای تنظیم منظومه‌های هومر این کوه را مقر خدایان و بخصوص جایگاه زئوس می‌پنداشتند. اما بعدها اولمپ به معنایی دیگر و بطور کلی برای تعیین مقر آسمانی خدایان به کار رفت.

ایتاک Ithaque

جزیره‌ای در یونان که امروز ته‌آکی ThèaKi نام دارد. بنابر اشعار هومر اولیس پیش از آن که برای تسخیر تروا عزم سفر کند بر آن جزیره حکمرانی داشت.

بنا به روایات دیگر این نام شهری بوده که ایتاکوس یکی از افراد خانواده‌ی زئوس در جزیره‌ی ایتاک بنا کرده است.

ایدا Ida

نام سلسه جبالی است در میزی Mysie واقع در آسیای صغیر. در کرت هم کوهی باین نام وجود داشته که بنا به روایتی افسانه‌ای زئوس دوران کودکی خود را در آن جا گذرانده است. زنی هم که زئوس را در کودکی شیر داده به همین نام خوانده می‌شده است. اما آن چه در متن حاضر مورد نظر است همان کوهستان آسیای صغیر می‌باشد.

ایمن Hymen یا ایمنه Hyménée

این نام که در روایت‌های اساطیری به صورت Hyménaios ذکر شده خدائی است که به گمان یونانی‌ها رهبری جشن و عروسی را عهده دار بوده است.

بدین جهت است که در متن فارسی صحنه پنجم بجای Hymen و Hyménée از عروسی! عروسی! استفاده شده است.

پالاس آتنا Pallas یا Pallace

پالاس آتنا نام دیگر آتنا دختر زئوس است. اما در اساطیر چند تن دیگر نیز بدین نام وجود دارند. یکی دختر ترتیون خدای دریاچه بوده که آتنا او را به قتل رساند و بعداً به افتخارش پالادیون را ساخت.

پریام Priam

پریام سلطان تروا بود که در هنگام وقوع جنگهای ده ساله پیرو فرتوت بود و اسامی دیگری نیز به او داده شده است. بنا به روایتی پریام صاحب پنجاه پسر شد که یکی هکتور و دیگری پاریس بود. وی دخترانی نیز داشت که پولیکسن و کاساندر از آن جمله‌اند.

آن گونه که در ایللیاد نقل شده پریام به علت ضعف و پیری در جنگها شرکت نمی‌کرد و فقط ریاست شورا را به عهده داشت و در همان شورا هم

عقیده‌ی او طرفدار بسیاری نداشت و بیشتر نظر هکتور رامی‌پسندیدند . گفته شده که او با نقشه‌ی ربودن هلن موافق بوده است . وی هنگام تسخیر تروا مرك همه‌ی پسران خود را به چشم دید .

به روایتی وی هنگام ورود سربازان به داخل تروا سلاح بدست گرفت تا بجنگد ولی «هکوب» او را بازداشت و در مخفی گاهی پنهان کرد، ولی نئوپتولم بر او دست یافت و از موهایش گرفته از مخفی گاه بیرون کشید و به قتل رسانید . بنابه‌قولی دیگر نئوپتولم او را به سرگور آشیل پدر خود برد و در آن جا به قتلش رساند.

پنه Pénèe

رودخانه‌ای در تسالی که امروزه پی‌نیوس Pinios نام دارد وجلگه‌ی زیبای «تامپه» را مشروب می‌کند. بنابه روایات اساطیری، پنه خدای تسالی و فرزند خدای اقیانوس و ته‌تیس بوده است .

پوزئیدون Posèidon

پوزئیدون خدای دریا و برادر کوچک‌تر و به روایتی بزرگتر زئوس بود . از زمان انتشار ایلید این عقیده مورد قبول واقع شد که سهم پوزئیدون حکومت بر دریاست و امواج و رگبارهای توأم با رعد و برق در اختیار او هستند . او می‌توانست با سه شاخه‌ی خود صخره‌های بزرگ را از جا بکند. آب‌های جاری و دریاچه‌ها نیز در اختیار او بودند . او يك بار با زئوس در افتاد و با یاری هرا و آتنا در توطئه‌ای بر علیه برادر خود شرکت جست ...

پوزئیدون يك سال تمام با مساعدت آپولون و ائاک به ساختمان حصار تروا مشغول بود ولی سلطان تروا از پرداخت مزد وی امتناع کرد و پوزئیدون از همین‌جا به شهر تروا و مردم آن کینه پیدا کرد و در جنگ تروا به نفع مردم یونان مداخله کرد . با این همه هنگامی که اناه Enèe با مرك حتمی روبرو شده بود او را نجات داد و سبب شد مردی که بعدها عامل ایجاد شهر جدید تروا می‌شد از مرك بگریزد .

پوزئیدون با هلیوس خدای خورشید ، زئوس ، آتنا در افتاد و این مخالفت
برسر تصاحب پاره‌ای از شهرها بود .

پولیکسن Polyxène

پولیکسن دختر پریام و هکوب بوده که نوشته‌اند «آشیل» عاشق او شد و برای
بدست آوردن او حاضر شد به یونانیان خیانت کند .
به روایتی پولیکسن در جنگ تروا مجروح شد و «نئوپتولم» او را به خاک
سپرد . و به قولی دیگر نئوپتولم او را به تحریک اولیس بر سر گور آشیل
قربانی کرد . «اوریپید» هم عقیده دارد که فرماندهان یونانی او را قربانی
کرده‌اند .

تالتی بیوس Talthybios

تالتی بیوس را منادی و پیک آگاممنون ذکر کرده‌اند و او را در جنگ تروا
شریک دانسته‌اند. بنا به روایتی هم او بود که «ایفی ژنی» دختر «آگاممنون» را
بدستور پدرش قربانی کرد .

تروا Troie

شهری در آسیای صغیر که اسامی دیگرش ایلون Ilion و پرگام Pergam
بوده است . هاینریش شلیمان باستان‌شناس و یونان شناس آلمانی معتقد بود که
خوابه‌های آن شهر را یافته است .

تلامون Tèlamon

تلامون پدر آژاکس بزرگ است که به علت قتل نابرداری خود موردخشم
پدر قرار گرفت و به سالامین رفت و در آنجا بر تخت سلطنت نشست .
یکی از ماجراهایی که به او نسبت می‌دهند همکاری او با هراکلس است که
به فتح تروا منجر شد . می‌گویند که او پیش از هراکلس به شهر تروا قدم
نهاد و بدین جهت هراکلس قصد کشتن او کرد ولی او با حاضر جوابی خود،
خویشتن را از مرگ نجات داد .

بنا به روایتی او با دختر لائومدون سلطان آن زمان تروا و پدر پریام ازدواج کرد و در زمان جنگهای ده ساله‌ی تروا هم زنده بود. آژاکس فرزند او به جز آژاکس فرزند اوپله است که کاساندر را از معبد آتنا بیرون کشید و مورد خشم آتنا قرار گرفت.

تیتون یا تیتونوس Tithon

تیتونوس را پسر لائومدون و برادر بزرگتر پریام معرفی کرده‌اند. ماجرای افسانه‌ای او چنین است که ائوس Eos (فلق) شیفته‌ی او شد و او را ربود و از زئوس خواست که به او جاودانگی بدهد ولی فراموش کرد که جوانی ابدی او را هم بخواهد. از این رو تیتونوس پیرو فرتوت شد تا آن که ائوس او را به زنجیره‌ای تبدیل کرد.

تیرنت Tirynte

یکی از شهرهای باستانی آرگولید که می‌گویند دیار هراکلس بوده است. دیوارهای عظیمی از این شهر به دست آمده است.

دلوس Delos

جزیره‌ای درسیکلاد. بزرگترین معبد آپولون در آن جا بوده است و بنا به روایات اساطیری آپولون و آرتمیس در این جزیره زاده شده‌اند. می‌گویند که ذخائر کنفدراسیون آتن و چند شهر دیگر یونان در این مکان پنهان شده بوده است.

دورید Doride

ناحیه‌ای در یونان قدیم که در جنوب تسالی قرار داشته است.

دیفوب Dèiphobe یا دئیفوب

دیفوب پسر «هکتور» و برادر محبوب «هکتور» بود و آتنا از همین‌علاقه استفاده کرد تا سبب مرگ هکتور شود. بدین معنی که در طی جنگ تروا آتنا خود را به صورت دیفوب درآورد و «هکتور» را تحریک به جنگ با آشیل کرد. آشیل

با امید به حمایت برادر به جنگ شتافت و به قتل رسید .
 دیفوب پس از مرك پاریس برادر دیگرش باهلن ازدواج کرد و در این
 راه برادر دیگرش هلنوس را شکست داد . هنگام تسخیر تروا ، اولیس و
 «منلاس» به خانه‌ی او حمله بردند و «منلاس» او را به قتل رسانید .

زئوس Zeus

زئوس خدای خدایان یونان باستان بوده است و روشنایی و آسمان صاف و
 صاعقه را در اختیار داشته است . زئوس را عاشق پیشه‌ترین خدایان گفته‌اند.
 استقرار عدالت و نظم در جهان از کارهای او بود. اوجنایتکاران را کیفر
 می‌داده است . بسیاری از وقایع اساطیری را باوجود زئوس مربوط دانسته‌اند.

سالامین Salamine

جزیره‌ای است در یونان و بر ساحل غربی «آتیک». در همین محل است که
 ناوگان یونان در سال چهارصد و هشتاد قبل از میلاد بر نیروی دریائی ایران
 پیروز شد .

سپیریس Cypris

یکی از القاب «ونوس» است که رومیها او را با مشخصات آفرودیت معرفی
 می‌کردند .

سیرسه Circè

سیرسه زن افسونگری است که بنا به روایات اساطیری دختر خورشید بوده
 است و نام او در اودیسه و یکی دو داستان دیگر آمده است . این زن یونانیانی
 را که همراه «اولیس» بودند وقتی به جزیره‌ی او رسیدند به صورت خوك و سك
 و شیر آورد . ولی «اولیس» که با یاری یکی از خدایان بر راز سیرسه آگاهی
 پیدا کرده بود گیاهی را که خاصیتش برطرف کردن جادوی سیرسه بود
 در جام شربت خود ریخت و بدین ترتیب از سحر سیرسه نجات یافت و با
 تهدید او توانست یاران خود را به صورت اول درآورد . مطابق افسانه

«اولیس» با این زن وصلت کرد و يك ماه و به روایتی يك سال در جزیره‌ی او اقامت گزید .

سی روس Scyros یا اسکى روس Skyros

از جزایر یونان در دریای اژه که در شمال شرقی «اوبه» قرار دارد .

سیکلوپ‌ها Cyclopes

سیکلوپ‌ها را به چند دسته تقسیم کرده‌اند، اما آن‌که در این اثر مورد نظر است یکی از سیکلوپ‌های مصاحب (Polyphème) است که در اودیسه ذکرشان آمده است . به ترتیبی که در اودیسه نقل شده این دسته از سیکلوپ‌ها موجوداتی وحشی و غول پیکر و نیرومند بوده‌اند که فقط يك چشم داشته‌اند و کار آن‌ها پرورش گوسفند بوده است و گاهی انسان نیز می‌خورده‌اند . اولیس در ضمن سرگردانی‌های خود بایکی از این سیکلوپ‌ها روبرو شد و بالاخره با حيله توانست او را کور کند و از چنگش بگریزد .

سیلا Scylla

مطابق اساطیر نام زنی بوده که قسمت پائین بدن او را شش پیک در بر گرفته بودند . اولیس به هنگام بازگشت از تروا با این موجود روبرو شد . ولی در حقیقت سیلا غرقابی بوده در تنگه مسین (در ساحل ایتالیا) و روبروی کاریبد که باعث هراس دریا نوردان قدیم بوده است .

شویك سرباز مهربان

شویك Svejik قهرمان داستان «سرنوشت سرباز خوب شویك» اثر یاروسلاهاشك Jaroslav Hasek نویسنده‌ی مشهور چك است که در طی سال‌های ۱۹۲۳ - ۱۹۲۰ نوشته شده است .

در این اثر شویك مردی ساده لوح معرفی شده که پیش از آغاز جنگ جهانی اول در شهر پراگ می‌زیسته است و روزگار خود را با گرفتن سك‌های ولگرد می‌گذرانده است . وقتی جنگ در می‌گیرد اتریشی‌ها او را به این بهانه که

به امپراتور توهین کرده دستگیر می‌کنند و به سربازی می‌برند. در این قسمت داستان، هاشک فرصتی می‌یابد که حکومت اتریش را به باد مسخره بگیرد و حماقت بزرگان این کشور را نمایان کند. در قسمت دیگری از این داستان شویک با اونیفورم روسی وارد اردوگاه زندانیان جنگی روسیه می‌شود و بعد از آن به عنوان یک زندانی روسی به روسیه می‌رود و در انقلاب اکتبر این کشور شرکت می‌کند...

شویک شخصی مضحك است و همواره مورد تمسخر دیگران قرار می‌گیرد، اما زیرکی خاصی که در اوست و نیز حيله‌گری روستائی وار او سبب می‌شود تا از هر بلیه‌ای جان سالم به در برد. با این همه ساده لوحی او همه جایه چشم می‌خورد و این خود فرصتی است برای نویسنده تا در قالب نوعی طنز ضعف عقلی حکومت اتریش را آشکار کند.

هر اقدام شویک یک بار دیگر حماقت افرادی را که خود تصور می‌کنند با هوش و زیرکند عیان می‌کند.

نویسنده‌ی این اثر بین سال‌های ۱۹۲۳ - ۱۸۸۳ می‌زیسته است.

فتیا Phtia

جزو شهرهای یونان قدیم چنین نامی مشاهده نشد. اما زن یکی از همکاران اولیس چنین نام داشته است.

اما شهری به نام فتی Phtie در یونان وجود داشته که از شهرهای معتبر سرزمین فتی‌ئوتید Phtiôtide بوده است. موقعیت این کشور را هم جنوب شرق تسالی (یونان) ذکر کرده‌اند.

فریژی Phrygie

منطقه‌ی مرکزی آسیای صغیر که شهرهای عمده‌اش «تروا» و «ایکونیوم» یا «کونیا» و «سزیک» و غیره بوده است. مردم فریژی قدرتمند و متمدن بودند و در برابر قوم «هیت» پایداری کردند. اما پارس‌ها و بعد از آن مقدونی‌ها و رومی‌ها بر آن‌ها چیره شدند. پیش از آن که پارس‌ها فریژی را تصرف کنند دولت

لیدی براین قسمت حکمروائی یافته بود .

کاساندر Cassandre

کاساندر دختر پریام وهکوب بود . آپولون به او قدرت پیشگوئی بخشید و چون کاساندر به عهد خود وفانکرد آپولون چنان کرد که هیچ کس پیشگوئی های او را نپذیرد . از این رو بود که او هرچه اظهار می داشت که پاریس وهلن باعث ویرانی شهرتروا خواهند شد کسی حرف او باور نمی کرد . هنگام تسخیرتروا آژاکس او را به ستم از معبد آتنا بیرون کشید و خشم آتنا را بر علیه خود برانگیخت . کاساندر را به یونان بردند و او از آگاممنون صاحب دو فرزند شد . کلی تمنستر زن آگاممنون در توطئه ای که بر علیه شوهر خود ترتیب داده بود کاساندر را نیز به قتل رسانید . از این جاست که گروهی علت اصلی قتل سلطان آرگوس را نتیجه ی حسادت زن او می دانند . می گویند پریام که بیم داشت پیشگوئی های کاساندر مورد تمسخر مردم تروا واقع شود او را در اتاقی محبوس کرده مأموری بر او گماشته بود .

کافاره Capharèe

دماغه ای است در جنوب او به . در نزدیکی همین دماغه بود که قسمت بزرگی از سفائن یونان به هنگام بازگشت از تروا غرق شد . روایتی است که یکی از قهرمانان یونان که از هموطنان خود آزرده . خاطر شده بود تصمیم گرفت از آنها انتقام بگیرد . از این رو هنگام بازگشت یونانیان از تروا در ارتفاعات مجاور این دماغه شب هنگام آتش افروخت و یونانیان به گمان این که به بندری رسیده اند به جانب صخره ها رفتند و غرق شدند .

همین قهرمان بود که در غیاب سرداران یونان به اغوای زنان آنان کوشید و برای هر يك از آنان عاشقی یافت و بخصوص در مورد زن آگاممنون و دیومد موفقیت بسیار یافت .

سخنان کاساندر وقتی که از زناکاری زنان سرداران یونان یاد می کند

بی‌گمان اشاره‌ای به این ماجراست. می‌گویند تنها زنی که غیبت‌دیرین شوهر از جاده عفاف خارجش نکرد همسر اولیس می‌باشد .

فوا بوس Phoibos

کلمه‌ای باین صورت یافت نشد ولی به صورت phoebos که در لاتین phoebus نوشته شده یکی دیگر از اسامی آپولون می‌باشد .

کارید Charybde

صخره‌ای در کنار تنگه‌ی مسین و روبروی سیلا که بنا بر اساطیر موجود عجیبی که فرزند پوزئیدون بود و بعداً به غضب زئوس گرفتار شد و تغییر شکل داد، در روی آن زندگی می‌کرد. وی همه‌ی کشتی‌های آن حدود را می‌بلعید و اولیس نیز به روایت اودیسه به چنگ او گرفتار شد ولی توانست جان سالم به دربرد. به هر حال کارید و سیلا دو غرقاب موخس بوده‌اند که دریا نوردان ایام گذشته را به وحشت می‌افکنده‌اند . می‌گویند که اگر يك کشتی از این غرقاب سالم بیرون می‌رفت در دیگری می‌افتاد و از این جا ضرب المثلی پدید آمد که معادل فارسی آن از چاله به در آمدن و به چاه افتادن است .

کلی تمنستر Clytemnestre

کلی تمنستر زن تانتال پسر تی‌یست بود اما آگامنون شوهر و فرزند او را کشت و با او ازدواج کرد . اولین عامل ایجاد کینه در کلی تمنستر نسبت به شوهرش همین امر بوده‌است . وقتی هم آگامنون دخترش ایفی‌ژنی را قربانی کرد این کینه مضاعف شد. ازدواج آگامنون با دختر پریام نیز حسد را به کینه اضافه کرد و این‌ها همه سبب شد پیشگوئی کاساندر به تحقق پیوندد و هنگام بازگشت به یونان ، آگامنون در توطئه‌ای کشته شود . کلی تمنستر نیز پس از هفت سال به دست پسر خود اورست به قتل رسید .

گمانی مد Ganymède

جوانی از دودمان شاهی تروا بود . می‌گویند او در ایام جوانی موقعی که

در کوهستان مشغول چرانیدن گوسفند بود از طرف زئوس ربوده شد و به المپانتقال پیدا کرد . زیبائی او خدایان را به او علاقمند کرده بود . او در المپ به ساقی گری اشتغال داشت و جام زئوس را از شراب مخصوص پرمی کرد . گانی‌مد را جانشین Hèbè خدای جوانی دانسته‌اند .

لِمنوس Lémnos

یکی از جزایر یونان که در دریای اثره واقع است . هفائستوس خدای این جزیره بود .

منلاس Ménélas

منلاس برادر آگاممنون و شوهر هلن است . او پاریس را در خانه‌ی خود پذیرفت و خود برای تشییع جنازه‌ی پدرزنش از اسپارت خارج شد . در همین بین بود که ماجرای فرار هلن پیش آمد .

پس از تسخیر تروا او قصد کشتن هلن را داشت ولی عشق گذشته‌ی او مانع از قتل همسرش شد و با او به اسپارت بازگشت و زئوس او را جاویدان کرد . بنا به روایتی منلاس در قربانگاه «آرتمیس» بدست ایفی‌ژنی به قتل رسید .

می‌کونوس Mykonos (Myconos)

یکی از جزایر سیکلاد . در نزدیکی این جزیره بود که به هنگام بازگشت یونانیان از تروا توفانی برخاست و بسیاری از سفینه‌های یونان غرق شد . در همین ماجرا بود که آژاکس چون از غرق شدن نجات یافت آسمان را تهدید کرد و بدنبال آن پوزئیدون مرك او را فراهم آورد .

نره‌ئیدها Nèrèides

دختران نره و نوادگان اوسه‌آن Océan خدای اقیانوس‌ها می‌باشند . عده‌ی آن‌ها را پنجاه یا صد نوشته‌اند . نره‌ئیدها که تجسم امواج بی‌شمار دریا بودند به عقیده‌ی افسانه‌ای در عمق دریا درقصر پدرشان زندگی می‌کردند . اما شعرا عقیده داشتند که آن‌ها روی امواج دریا به بازی مشغول شده‌گیسوان خود را

به دست امواج می سپارند .

نئوپتولم Neoptoleim

نئوپتولم که نام دیگر او را «پیروس» نوشته اند پسر «آشیل» بود. می گویند که او «آستیاناکس» پسر «هکتور» را از فراز برجی به زمین انداخت و «پولیکسن» را بر سر گور پدر خود قربانی کرد و «آندروماک» را به اسیری گرفت .
نئوپتولم به علت تصرف کشورش از طرف دیگری به اپیر رفت و در آنجا با «آندروماک» ازدواج کرد و دختر «منلاس» نامزدش، اورست را به قتل او وادار کرد . به روایتی دیگر نئوپتولم در ضمن شورش کشته شد .

هادرز Hades

هادرز برادر زئوس بود که پس از استقرار خدائی زئوس و غلبه بر دشمنان خدای اموات شد و بردنیای زیرزمینی که عبارت از اقامتگاه ارواح و دوزخ باشد حکمرانی یافت .

هادرز دارای کلاهی بود که چون بر سر می گذاشت از انظار مخفی می شد. او با کمال خشونت و سختی بر مردگان حکم می راند و اجازه ی بازگشت به آنان نمی داد . تنها يك تن توانست بر او غلبه کند و او نیز هراکلس قهرمان افسانه ای یونان است که قصد داشت به قلمرو هادرز قدیم بگذارد و چون هادرز ممانعت کرد هراکلس او را زخمی کرد و هادرز به اولمپ گریخت تا زخم خود را مداوا کند. بنابه روایتی تیره سلطان یونان نیز به دیار بی بازگشت هادرز قدیم گذاشت و باز به جهان زندگان برگشت.

نام هادرز را که به معنی نامرئی است کسی جرأت نمی کرد بر زبان بیاورد چون خشم او را بر می انگیخت . از این رو او را بیشتر پلوتون یعنی ثروتمند می خواندند .

هرا Hera

هرا را بزرگترین الهه ی المپ دانسته اند، زیرا که او خواهر و در عین حال

همسر زئوس بود. به روایتی محل ازدواج زئوس و هرا کوهستان ایدا در فریژی بوده بدین جهت کوهستان مزبور را دارای اهمیتی بسیار دانسته اند. هرا که حمایت از زنان و شوهران را عهده دار بود الهه‌ای بسیار حسود به شمار می‌آمد و در این باره داستانهای فراوان نقل شده است. در بسیاری از ماجراهای اساطیری هرا در کار بوده است.

از جمله حوادثی که به هرا نسبت داده‌اند ماجرای جنگهای ترواست و علت آن را نیز همان گونه که قبلاً ذکر شد برنده شدن آفرودیت در یک مسابقه‌ی زیبایی میدانند که داورش پاریس بود. در تمام مدتی هم که جنگهای تروا ادامه داشته هرا بر علیه مردم این شهر سرگرم فعالیت بوده است.

هکتور Hector

هکتور پسر پریام و برادر پاریس بود و در حقیقت اختیارات واقعی واداره‌ی مردم شهر تروا را در دست داشت. مردم تروا برای او احترامات خدائی قائل بودند و او را مدافع شهر می‌شناختند. آگاممنون قصد داشت هر چه زودتر او را از میان بردارد تا شهر را تصرف کند. آپولون طرفدار هکتور بود و در جنگ تروا تیر دشمنان را از اصابت به او باز می‌داشت و زئوس نیز به دیگر خدایان دستور داده بود مادام که آشیل در جنگ شرکت نکرده از پیروزی هکتور جلوگیری نکنند. هکتور در جنگهای خود با یونانیان دلیری بسیار کرد تا آن که آشیل به سراغ او آمد و او را به قتل رسانید. آشیل پس از قتل هم‌اورد خود جسد او را به ارا بهی خود بست و روزها به دور شهر می‌گردانید و می‌خواست آن را طعمه‌ی سگها و پرندگان کند ولی زئوس به او دستور داد که جسد را به پریام بدهد.

هکوب Hécube

هکوب همسر دوم پریام و مادر هکتور و پاریس و کاساندر و پولیکسن بود. بنا به روایتی او دختر سلطان فریژی بود. می‌گویند مسأله‌ی نسب هکوب چنان پیچیده بود که تیبرامپراتور روم بر سبیل شوخی و مسخره حل این معما

را از علمای صرف و نحو زمان خود می‌خواست .

در روایات هومر هکوب دارای اهمیت چندانی نیست و وظیفه‌ی اوفقظ ندبه وزاری برنیش هکتور بوده است . اما تراژدی نویس‌ها او را مظهر نظم و درعین حال تیره‌بختی محض معرفی کرده‌اند . گفته شده که قبل از تولد پاریس هکوب در خواب دید که مشعلی از شکم او بیرون آمد و تمام شهر را به آتش کشانید . تعبیر چنین بود که فرزند آینده‌ی او سبب انهدام تروا خواهد شد . پس هنگام تولد کودک نوزاد را سرراه گذاشتند و این کودک همان پاریس است که بعدها به تروا بازگشت و جنگهای ده ساله را شب شد . هکوب را گناهکار دانسته‌اند زیرا که او از فرمان خدایان سر باز زد و پاریس را به قتل رسانید و بدین ترتیب علت بدبختی‌های او را توجیه کرده‌اند .

هکوب هنگام تسخیر تروا تمام پسران خود را از دست داد و روایتی است که یکی از پسران او هلنوس از بلیه نجات یافت و بعدها با آندروماک زن هکتور ازدواج کرد .

در مورد پایان کار هکوب روایات متعددی وجود دارد . یکی این که یونانیان او را سنگسار کردند چون با دست خود چشمان امیر کرسونز قاتل یکی از پسرانش را از حدقه بیرون آورده بود . مطابق این روایت در زیر انبوه سنگهایی که یونانیان به جانب او پرتاب کرده بودند سگی که چشمانش دو قطعه آتش بود پیدا شد . به قول دیگر هکوب که مورد تعقیب پادشاه کرسونز واقع شده بود به سگی مبدل شد و بدین ترتیب جان سالم بدر برد . بنا بر قول دیگری هکوب با اتفاق عده‌ای دیگری از اسرا به کرسونز رفت و در آنجا به ماده سگی مبدل شد و مرد و پسرش هلنوس او را در محلی به نام مقبره‌ی ماده سک به گور سپرد . روایت دیگری هم حاکی از این است که هکوب در کشتی یونانیان به سگی مبدل شد و خود را به دریا افکند .

هلن Hélén

هلن زن مناس بود و در باره‌ی او روایات بسیاری موجود است و بهر

حال او را دختر زئوس ذکر کرده اند . روایتی حاکی است که هلن پیش از آن که همسر منلاس بشود با سردار دیگری زندگی گذرانده بوده است . پاریس به یاری آفرودیت به اسپارت و خانه ی منلاس رفت و با هلن آشنا شد . در مورد چگونگی رسیدن هلن به تروا هم روایات مختلف است . گروهی معتقدند که هلن با رضای خاطر همراه پاریس به این شهر آمد و گروهی نیز عقیده دارند که او به اجبار تسلیم خواسته ی پاریس شد . داستان های زیادی هم مدعی این است که هلن مطلقاً به تروا نیامد بلکه هر ا یازئوس شبیهی از او را از ابر ساخته همراه پاریس به این شهر فرستادند .

شك نیست که این افسانه ها هم برای آن بوده که هلن را بیگناه و پاک معرفی کنند . هلن و پاریس در تروا روزگار می گذرانند تا آن که یونانیان رسیدند و جنگ در گرفت . هنگامی که اسب چوبی به تروا وارد شد هلن که می دانست حیل های درکار است در اطراف اسب می گشت و صدای زنان سرداران یونانی را تقلید می کرد تا خود را بشناساند . می گویند که هنگام دخول مخفیانه ی اولیس به تروا هلن با او تماس گرفت و برای تسخیر شهر او را راهنمایی کرد . پس از تصرف تروا یونانیان قصد سنگسار کردن هلن را داشتند ولی او که عریان در برابر شوهر خود آشکار شده بود او را رام کرد و جان به در برد .

هلن همراه منلاس به اسپارت بازگشت و در آن جا به زندگی ادامه داد . در مورد پایان کار هلن هم روایات متعدد و متغیر است . بسیاری عقیده دارند که هلن و منلاس هر دو به مقام خدائی رسیدند و جاودانگی یافتند . گروهی دیگر معتقدند که کشته شده است . در مورد مرك او هم عقاید مختلف است . عقیده ای حاکی از این است که هلن را دوپسر منلاس پس از مرك پدر تبعید کردند و او به خانه دوستی که شوهرش در جنگ تروا کشته شده بود پناهنده شد و آن زن در خفا به خدمتکاران خود دستور داد که خود را به صورت خدایان مأور کیفر بدکاران در آورند و آنان نیز او را به هنگام استحمام چندان آزار

دادند که ناگزیر شد خود را بدار بیاویزد . بنا به عقیده‌ای دیگر هلن را ایفی‌ژنی قربانی خدایان کرد . به روایت دیگر ته‌تیس که از مرك آشیل خشمگین شده بود او را به هنگام مراجعت به اسپارت به قتل رسانید .

تذکر

در صفحه‌ی ۴۰ «در زشتی» غلط و «ارزشی» درست است

» ۵۲ «پولیکن» » «پولیکسن» »

» ۱۷۸ «بکشائید» » «بکشانید» »

و ...

در چند مورد نیز نقطه و ویرگول نابه‌جا چاپ شده است.

از مجموعه «از کلاسیک تا مدرن» تا کنون اینها منتشر شده

- ۱ - معلقات سبع ترجمه عبدالمحمد آیتی
- ۲ - پنج نمایشنامه گوهر مراد
- ۳ - چشمهای من خسته جمال میر صادقی
- ۴ - عشق در میان کومه های یونجه دی. اچ لارنس ترجمه محمود کیا نوش
- ۵ - گلایه (مجموعه شعر) زهری
- ۶ - شعر سیاهان آمریکا ترجمه محمود کیا نوش
- ۷ - زنان تروا ژان پل سارتر قاسم صنعوی

و آنچه که منتشر خواهد شد

پیگمالیون برنارد شاو حسن مرندی

آنچه که تا کنون در مجموعه «سلسله آثار تحقیقی» منتشر شده

- ۱ - حواس اسرار آمیز حیوانات ویتوس دروشر اسحق لاله زاری
- ۲ - مقدمه ای بر روانشناسی یونگ فریدافوردهام دکتر مسعود میربها

زیر چاپ

خودکشی اروین استنگل دکتر حمید صاحب جمع

از مجموعه « ادبیات عصر ما » تاکنون اینها منتشر شده

- | | | |
|--------------------|------------|----------------------|
| ۱ - دوبلینی‌ها | جیمز جویس | پرویزداریوش ۱۲۰ ریال |
| ۲ - در انتظار گودو | ساموئل بکت | سعید ایمانی ۱۲۰ ریال |
| ۳ - خانه روشنی | گوهر مراد | ۱۱۰ ریال - |

و اینها منتشر خواهد شد

- | | | |
|--------------------|----------------|-----------------|
| مجسمه ماریوسی | هنری میلر | دکتر رضا براهنی |
| این سوی بهشت | فیتس جرالده | حفظ‌الله بریری |
| لحظه‌ای که می‌میرم | ویلیام فاکنر | احمد کریمی |
| توپ | غلامحسین ساعدی | |
| پادشاه مگس‌ها | ویلیام گلدوین | حفظ‌الله بریری |
| مهای دیگر | غلامحسین ساعدی | |